KNIGHTS OF COLUMBUS FOUNDATION

FOR PRESERVING MANUSCRIPT COLLECTION OF THE VATICAN LIBRARY

START

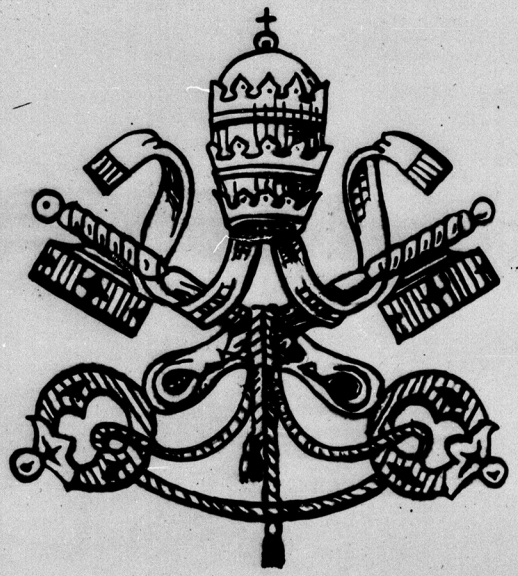
ST. LOUIS UNIVERSITY LIBRARY

This film may not be removed from the depository. No part of this film may be reproduced without written permission from St. Louis University.

KP 23007

VTP_00004_01_0001.jpg

T



BIBLIOTECA APOSTOLICA VATICANA

PERSIANO.

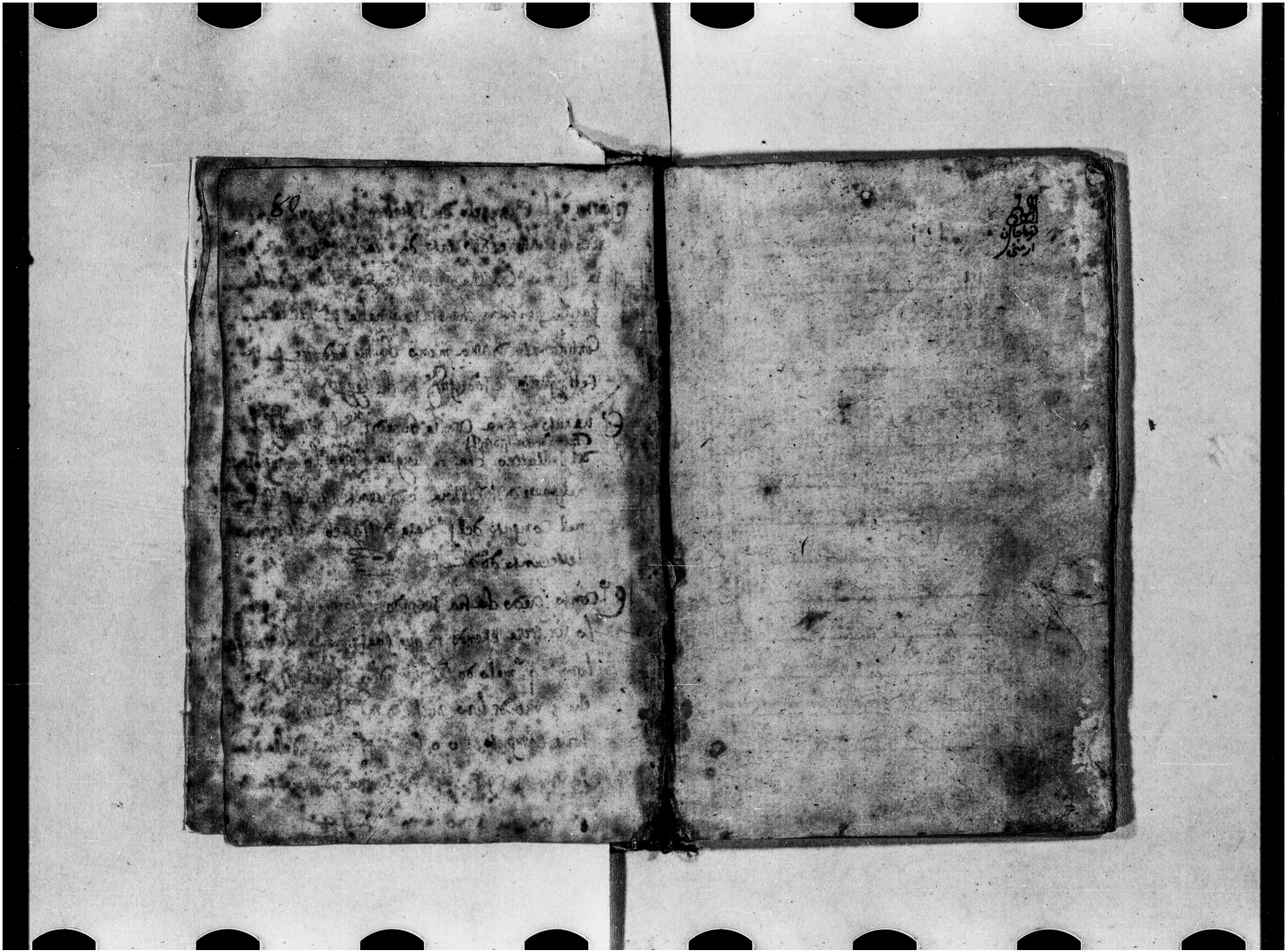
4

Questo è l'Euangelo di S. Matteo in lingua persiana
ricognosciuto et approbato da Giouan.o Vecchietti fior.no
in Roma. Qual che antichità stia in piedi dalle
parole persiane che stanno nella p.ma faccciata
Le Cartaggine di una mano che ho hauute in
telligenza e sodisfatto a chi leggera.

E manco a dire che la Generatione dell'Euangelo
Barnabe Apostolo
del S. Matteo, che in lingua Ebrea lo compose
nel paese di Palestina è diuenti sto Capitolo
nel Computo delli mesi di Ragieb nell'anno
Settecento dodici.

E conto credo che sia secondo i Maumettani che
lo scrittore essendo in quei paesi parla alli Mesi
loro e q.o mese da ad intendere il mese Ragieb
che è uno de loro mesi di N.ro che correndo il
loro computo 1008. in q.o anno della Nra
Salute 1598. il loro viene ad essere hauto
scritto già sono anni 294.

CENT.



VTP_00004_01_0004.jpg

وزر دیدند وما خفته واگر طلب دارند ما
ما چندانی خدمت کنیم که راضی گردانیم
اورا چون پاسبانان رشوت ستدند
انچ با ایشان اموخته بودند بجا اوردند
واین خبر میان یهودیان فاش شد تا امروز
اما نلامید یازده نرفتند سوی کوه جلیل انجا
که وعده داده بود عیسی چون دیدندش
اورا سجود کردند کسی از ایشان در کار او شک
برد عیسی نزدیک ایشان رفت و با ایشان
گفت بدرستی که داده شد مرا هر با دشاهی
که در اسمان و زمین است چنانک پدر مرا
فرستاد همچنان من شما را می فرستم بروید
و مردمانی دهید و شاگرد گردانید همه
امتها را و بشویید ایشانرا بنام پدر

و پسر و جان پاک و بیاموزانید ایشانرا نگاه دارند
هرچه فرمودم بشما و انک من با شما هستم
در همه روزگار تا اخر بیقین
و سگر خدا را باد همیشه
تمام شد بشارکی مژدهٔ رسول بر گزیده
متی که بزبان عبرانی گفته است در ولایت
فلسطین بیست و هشت فصل است
در تاریخ اوایل رجب در سنه ثمان عشر و سبعمایه

خدایش بیامرزاد که بخواند و رحمت خواهد
بر نویسنده ضعیف مسعود بن ابراهیم

کنید تا پاسبانی کنند چنانک شما دانید ایشان
رفتند و گور را مهر کردند بمهر بزرگان ایشان
و با سپاهیان سپردند چون شب نهم گاه شنبه
شد که صباحش یکشنبه باشد امد مریم
مجدلانی و مریم دیگر تا زیارت گور کنند ناگاه
هیبتی و زلزله عظیم افتاد و ترسیدند
فرشته خدا از اسمان امده بود و سنگ را از
گور برداشته و بر ان سنگ نشسته دیدار
او همچو برق درخشان بود و جامه او سپید
همچو برف پاسبانان از و ترسیدند افتادند
بزمین همچو مردگان خفتند فرشته بزنان
گفت شما مترسید که با کی ندارید عیسی که بردار
شد اینجا نیست از گور برخاست زنده
همچنانک گفت بشما جایگاهش بیایید ببینید

و زود بروید و شاگردان را مژده دهید که بر
خاست از میان مردگان و پیش از شما بجلیل رود
انجاش ببینید انک شما را معلوم کردم ایشان
هر دو دویدند با ترس و شادی بزرگ تا
شاگردان را خبر دهند ناگاه عیسی برابر امد
و گفت سلام بر شما هر دو پیش او سجود کردند
و پیش قدمش بوسه دادند بدیشان گفت
مترسید بروید بگویید برادران مرا تا
بجلیل روند انجا مرا ببینند چون رفتند
جماعتی از پاسبانان شهر رفتند خبر کردند
بزرگان از ماجرا بهرچه شد پس ایشان
جمع شدند با بزرگان خود و تنگاج کردند
و مال بسیار بپاسبانان دادند و ایشانرا
اموختند که بگویید شاگردان او در شب امدند

دیدند اما ایشان که عیسی را نکه می داشتند
چون دیدند زمین لرزید و از عجایبها
بزرگ سخت بترسیدند و گفتند از راستی
این فرزند خدا است آنجا بودند زنان بسیار
انها که در پی عیسی آمده بودند از جلیل
تا خدمتش کنند یکی از ایشان مریم مجدلانی
و مریم مادر یعقوب و یوسا و مادر فرزندان
زبدی چون شبهنگام شد آمد مردی
توانگر از رامه نام او یوسف او شاگرد
عیسی بود مسیح را پیش فیلاطوس آمد
و تن عیسی را خواست فیلاطوس فرمود
تا بوی دادند یوسف تن را گرفت و در
جامهٔ کتان پاک کفن کرد و او را در گور
نو که ساخته بود برای خود از سنگ

تراشیده نهاد پس او رد سنگی بزرگ
بروی نهادند و رفتند مریم مجدلانی و مریم
دیگر آنجا نشسته بودند برابر می دیدند
چون بامداد شد بعد از روز آدینه آمدند
آکابر کهنه و پیران رود انشمندان پیش
فیلاطوس و گفتند ای خداوند یاد آمد
ما را که آن گمراه گننده گفته بود بما و پس
هنوز زنده بود که بعد از سه روز از
گور برخیزم دستخی اهیم تا بفرمایی که
باحتیاط تمام گور او را نگه دارند نباشد
شاگردان او بشب بیایند و او را بدزدند
و بمردم بگویند که برخاست از گور انگه
این گمراهی بتر از پیشین باشد فیلاطوس
با ایشان گفت یاران دارید بروید سپاهش

بر بالای سر او لوحی نهادند در وی نبشته
اینست ملک یهودیان با او دو دزد او بختند
یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ و هر
که می گذشت سر جنبانیدی و تسخر کردی
و گفتی ای خراب کنندهٔ هیکل و بسه روز
اباد ان کنندهٔ خود را خلاص کن اگر تو
فرزند خدا هستی از درخت بزیر و همچنین
سروران امامان با پیران معتبران می گفتند
این که دیگران را زنده می کرد چرا خود را زنده
نمی کند اگر او ملک است ان اسرائیل از
صلیب فرو اید تا ببینیم و بوی بگرویم
اگر توکل دارد بر خدا که او را خلاص کند
و زنده گرداند اگر بر کزیدهٔ است همچنین
ان دو دزد سرزنش می کردند که با او بردار

۶ آی

در ششم ساعت از روز تا نهم ساعت تاریکی
همه زمین را بپوشانید عیسی بانگ زد
و گفت ایلی ایلی چرا مرا گذاشتی چون ان
کسان که انجا بودند شنیدند گفتند الیارا
می خواند تا بیاید او را خلاص کند انگه یکی
از ایشان قدحی پر کرد از سرکه و بر سر نی نهاد
و می خورانید دیگران می گفتند رها کن
تا ببینیم که الیا بیاید او را برهاند انگه
عیسی اواز بلند کرد و جان سپرد در ان
ساعت پرده در هیکل بدو پاره شد از
بالا تا بزیر و زمین لرزید و سنگها شکافت
و گورها شکافته شد و بسیار از ان مردگان
پاکان زنده شدند و از گور بروون امدند
و بیت المقدس رفتند و بسیاران ایشان را

خوانند چه کنم همه گفتند بردار کن فیلاطوس
گفت چه گناه کرده است ایشان بیانگ بلند
گفتند بردار کن بردار کن چون فیلاطوس
دید که سخن با ایشان فایده نمی دارد اب
خواست و هر دو دست خود را شست
و گفت برابر مردم من بری ام از خون این
پاک شما دانید جماعت بانگ زدند و گفتند
خونش بر ما و بر پسران ما انگه برابا را آزاد
کردند و عیسی را شلنجه دادند چون و بایشان
داد تا بردار کنند در حال سپاهیان او را
گرفتند و جماعت خلایق گرد آمدند و
جامهای او بر کندند و او را جامهٔ سرخ
پوشانیدند و بر سر او اکلیلی نهادند از
خار ساخته و بیل نی بدست او دادند پیش

بزانو در آمدند و می گفتند سلام بر تو ای ملک
جهودان و در روی او خیو می انداختند و بان
نی بر سر او زدند این همه تسخر با وی کردند
از جامهٔ سرخ که پوشانیده بودند بر
کندند و جامهٔ خودش پوشانیدند
و بردندش تا بردار کنند در راه که می رفتند
مردی را دیدند نام او شمعون قوریني
او را سخره گرفتند تا چوب او بخش بر
گیرد بجایی آوردندش که نام او
جلجله که تفسیرش کله سر است از ایشان
اب خواست در سرکه حنظل آمیخته دادند
تا بیاشامد بچشید و نیاشامید چون
او بختندش جامهٔ او را بقرعه بخش کردند
انجا قومی نشسته و نگاه می داشتندش

وتمام شد سخن بیعمبر که گفت کرفیم سی نفره
بهاء خود پاک آنک شرط کرده بودند با من
بنی اسرائیل و بدادم انرا در بهای دیه کوزه کر
چنانک خدا بمر فرمود وچون عیسی در
پیش فیلاطوس حاکم ایستاد گفتش
تویی ملک یهودیان عیسی گفت تو گفتی
ودر آن میان امامان و پیران بروی او
خیره می گفتند او هیچ یک را از ایشان جواب
نمی داد انکه فیلاطوس گفت نمی شنوی
که بر تو چه گواهی می دهند هیچ جواب نداد
ونه یک حرف را فیلاطوس سخت عجب ماند
ایشان را عادتی که والی در هر عیدی بجای
ایشان یک زندانی را آزاد کند آنک ایشان
خواهند و یک مردی شناخته در زندان

کرده بودند نام او ابن ابا گفت با ایشان فیلاطوس
کدام یک خواهید که آزاد کنم برای شما ابن ابا را
یا عیسی ناصری را که مسیح خوانندش این
گفت فیلاطوس بسبب آنک دانست که
از حسودی این عمل کردند چون والی بر تخت
خود نشست زنش پیش کس فرستاد و گفت
ببین اچلونه حذر کنی از خون این پاک بی
گناه در بزه او مرو زیرا که امشب برای او
در خواب رحمت بسیار دیدم اما جماعت بر کار
کشیشان و پیران درخواست کردند از جماعت
که برابا را آزاد کنند و عیسی را بکشند پس
والی جواب داد و گفت کی را خواهید ازین
هر دو تا آزاد کنم برای شما ایشان بجمع گفتند
برابا والی گفت با ایشان او را که عیسی مسیح

زنی آمد و گفت تو نیی یا عیسی ناصری بودی منکر
شد برابر همگان و گفت ندانم چه می گوئی پس
چون بیرون رفت زنی دیگر گفت این یا عیسی
ناصری بود دگرباره منکر شد و سوگند خورد
که این مرد را نمی شناسم بعد ازان بندگان که
ایستاده بودند نزدیک صفا آمدند و گفتند
راستست که تو نیی از ایشانی و سخن گفتن تو بر
تو گواهی می دهد اغاز کرد خود را لعنت کردن
و سوگند گفتن که از مرد را نمی شناسم و ندانم
از ساعت خروس بانگ زد شمعون یاد آورد
سخن عیسی که گفته بود که پیش از بانگ
خروس سه بار منکر شوی مرا نکه از انجا
بدر آمد و سخت زار گریه اغاز کرد و بسیار
گریست چون روز شد کنکاج کردند سروران

اما مان و پیران جماعت تا اورا بکشند آنگه دستها ش
ببستند و ببرای فیلاطوس بردند امیر شهر
چون یهود دیدند زحمت مسیح پشیمان شد
و رفت پیش سرور اما مان و آن نقره که بر سوت
داده بودند کاهنان و پیران باز گردانید
و گفت خطا کردم که بدست دادم خون بے
گناه را ایشان گفتند ما را چه باک تو دانی بس
ان مال بر ایشان انداخت در هیکل وا
انجا رفت خود را خبه کرد ایشان گفتند
روا نیست که این مال را در خانهٔ قربان بنهادیم
زیرا که بهای خونست کنکاج کردند و بدان
دیهی خریدند که دستگرد گویند کران خوانند
و آنرا گورستان غریبان ساختند و بدین
سبب تا امروز آن مقام را خون خوانند

VTP_00004_01_0011.jpg

پیغمبر از راست شود انکه شاگرد او را
رها کردند و گریختند ایشان که عیسی را گرفته
بودند پیش قیافا بردند که بزرگ اماماں بود
در سرای که پیشوایان و پیران بودند اما
شمعون صفا در پی او می رفت تا رسید بسرای
پس اندرون رفت و با سرهنگان نشست تا
ببیند که چه می شود انکه مهتر اماماں و
پیران و جماعت می خواستند تا بهانه بردند
و گواهان می جستند تا گناه بر عیسی درست
کنند و بکشند نیافتند هیچ گناهی
دراخر دو مرد آمدند و گفتند ما شنیدیم
که او گفت این هیکل را خراب کنید و بعد
سه روز من او را باز آن کنم پس سر و ریش
برخاست و گفت جواب ندهی این گواهی را که بر تو

این گواهی می دهند او خاموش شد و هیچ نمی گفت
پس مهتر اماماں گفت سوگند می دهمت
بحق خدای زنده که ما را خبر دهی تویی
مسیح ابن الله عیسی بوی گفت تو گفتی راستی
گویم بشما که از این ساعت باز ببینید فرزند
آدمی را نشسته بر دست راست بزرگواری
و او بیاید با ابر اسمان انگه بزرگ اماماں
جامه خود را پاره کرد و گفت از راست
افتر اکرد حاجت گواهان نیست انک شنیدید
کفر گفت چه واجبست گفتند مرگ ازو
واجبست انکه در روی او خیو کردند و قومی
از ایشان بر سر او می زدند و می گفتند پیغمبری
کن و بگو بما ای مسیح کیست که ترا زده است
اما شمعون صفا بود در سرا نشسته بود بیرون

دیدند که خفته اند زیرا که چشمشان از خواب گران
شده بود بر ان حالشان گذاشت و رفت دگر
بار نماز کرد و همان سخن گفت که گفته بود
پیش تلامیذ امد و گفت اکنون بخسپید که
وقت رسید و فرزند ادمی گرفتار شود
در دست گنهکاران برخیزید تا برویم اینک
رسید انکه مرا بدست می دهد ازین میاز که
این سخنها می گفت یهوذا اسخریوطی یکی
از دوازده در امد و با او بودند جمعی
بسیار بشمشیر و چوب و نیزه و حربه از
پیش بزرگان پیشوایان و پیران جماعت یهوذا
نشان داده بود و گفته انرا که بوسه دهم
او باشید یکی بیدرنگ پیش عیسی امد و گفت
سلام بر تو ای بنده گوارا من پس بوسه داد عیسی

گفت بر تو باد یاغی امدی از مردمان بیش
امدند و دست نهادند و گرفتند انکه یکی
از شاگردان که با او بودند شمشیر کشید و زد
بر بنده بزد گوش امامان و گوشش برید بوی
گفت عیسی شمشیر در نیام کن هر چه
بشمشیر اینند همه بشمشیر رونده شوند آیا تو
گمان نتوانم از پدر خود خواستن که این ساعت
بیش از دوازده هزار تو من از فرشتگان
بیخشد اما کتابها چون راست شود انک
گفت واجبست که چنین شود انگه عیسی
بان جماعت گفت امده اید بر من بشمشیرها
و چوبها چنانک بر دزدان اینک من همه روز
با شما بودم در هیکل نشسته و تعلیم می
دادم و نگرفتید مرا برای ان چنین شد تا کتابها

اسمان و انجا شکر کرد و رفتند بدر یکوه زیتون
آنکه عیسی گفت بتلامیذ شما همه امشب
منکر شوید زیرا که نوشته چوپان را بزنم
و بره گان پراکنده شوند و بعد از آن چون برخیزم
پیش از شما بجلیل روم صفا جواب داد
و گفت اگر همه مردمان منکر تو شوند من
هرگز منکر نشوم عیسی بوی گفت راست گویم
امشب پیش از بانگ خروس سه بار منکر
شوی بمن صفا گفت با تو باشم تا بغایت
مردن و کافر نشوم همچنین همه شاگردان گفتند
آنگه عیسی با ایشان در رفت تا جایی که
نام مشرجد سامانی بود و گفت اینجا بنشینید
و منتظر باشید تا وقتی که من نماز کنم
با خود برد شمعون زاوری را و دو پسر زبدی را

آنکه اغاز کرد اندوه خوردن با ایشان جانکاه
شده است تا آنک بمرگ رسیده است مر
اینجا بمانید و با من بیدار باشید اندکی از
ایشان دور شد و سجود کرد بر روی و در
نماز ایستاد و می گفت ای پدر من اگر شاید
این شربت از من بگذرانی اما خواست من
نشود بلکه مراد تو آنکه پیش شاگردان آمد
دید که خفته اند بصفا گفت نمی توانستید
یک ساعت با من بیدار بودن اکاه شوید
و نماز کنید تا در بلا نیفتید جان مستعد
است و اما ده لیکن تن رنجور است و ضعیف
دگر بار رفت بنماز ایستاد دوم بار و گفت
ای پدر اگر نمی شاید که این شربت از من بگذرد
تا آنکه را بیاشامم خواست تو شود باز آمد

VTP_00004_01_0014.jpg

یکی از دوازده حواریون پیش بزرگان آمدند گفت چه می دهید بمن تا عیسی را
بدست شما دهم ایشان برخود قرار دادند سی
مثقال نقره و از آن وقت فرصتی می خواست
تا بدست دهد و در اول روز فطیر نیامد
نزدیک آمدند و گفتند کجا می خواهی که فصح
بکنی او گفت بروید بشهر پیش فلان و بگویید
بزرگ ما می گوید وقت رسید عید فصح
پیش تو خواهم کرد با شاگردان من حجره
کاراستی فصح ساختند چون شبهنگام بود
حواریون دوازده عیسی با او یکجا نان شام می خوردند
با ایشان گفت راست می گویم بشما که یکی از
شما مرا بدست دهد جمله غمگین شدند و هر
یکی می گفتند منم ای خداوند عیسی گفت آنکه دست

با من در کاسه نهد او باشد که مرا بدست دهد
و فرزند آدمی برود چنانکه بروی نبشته شد
لیکن وای بر آن کس که فرزند آدمی بدست
او گرفتار شود آن به بودی او را که او را
مادر نزادی پس یهودا اسخریوطی گفت مگر
منم ای خداوند من گفتش تو گفتی و چون
می خوردند عیسی نان برگرفت و برکت کرد
و شکست و گفت بستانید و بخورید اینست
تن من و برداشت قدح شراب و شکر کرد
و بتلامیذ داد و گفت اینست خون من همه
بیاشامید این خون منست عهد عوض بسیاران
ریخته میشود برای آمرزش گناهها راست
گویم بشما که از این ساعت باز نخورم با شما از این
درخت انگور تا آن روز که نو خورم با شما در ملکوت

ونیوشانیدیم یارنجود و در زندان و خدمت
نو نکردیم انکه مکل بدیشان کویند
راست کویم بشما که هرچه باکی ازین مردان
کوچکان مرنکردید بامن نیز نکردند انکه براند
ایشانرا بعذاب جاوید و نیکانرا بحیاه
و زندکانی ابد چون عیسی این سخنها
تمام کرد بشاکردان خود کفت می دانید که
عید فصح بعد از دو روز دیکر می شود
و فرزند ادمی بدست واداده شود تا بر
دار کشند همان ساعت اکابر اماماں و نویسندکان
و بزرکان جماعت کرد امدند بسرای قیافا
و کنکاج کردند بر کشتن عیسی و می کفتند
این کار نکنیم در عید تا در جماعت اشوب
و فتنه نیفتد و چون عیسی بخانه شمعون

پیس رفت در دیه بیت عنیا پیش امد زنی
که بود باوی اغاری زر و روغنی کران بها
از روغن را بر سر عیسی ریخت و او تکیه زده
بود چون شاکردان دیدند سخشان دشوار
امد کفتند چرا این روغن تلف شد بایستی
این روغن را بهاء بسیار فروختن و مسکینان
دادن عیسی دانست با ایشان کفت چرا
این زن را می رنجانید کار نیکی کرد با من زیرا
که مسکینان همه وقتی پیش شما می باشند
و من همیشه پیش شما نباشم این زن که این
روغن بر من ریخت راز مردن من نمود راست
کویم بشما که چون منادی شود بجهان مژده
من یاد کرده شود کرد این زن و همیشه
در انجیل من یاد کنند بش ازدم یهودا اسخریوطی

چون بیاید بسر ادمی ببرکواری خویش
باجمله فرشتگان پاکان خود وبر تخت
بزرکوار خود نشیند وهمهٔ مردمان
کرد اینند واز ملایکه جدا کنند گوچابرا
از بزعالکان بره ان را بردست راست
نهند وبزغالکان را بردست چپ انله
بکویند ملک با ایشان که بردست راست
او باشند پیش آیید ای برکزیدهٔ یزدان
من بمیرانستایند طلوت را که برای
شما اماده است پیش از افرید خدا ی وبرا
که کرسنه بودم وسیر کردید وتشنه بودم
واب دادید برهنه بودم وپوشانیدید
غریب بودم بخانهٔ خود بردید بجود
بودم تیمار داشتید بندان بودم پیش
من

آمدید ان پاکان کویند ای خداوند کی دیدیم
ترا کرسنه وسیر کردیم وتشنه واب
دادیم یا برهنه وپوشانیدیم یا غریب
وترا بخانه بردیم یا در زندان وبر یارت
توامدیم او در جواب کویند راستکویید شما
که هرچه با یکی ازین برادران خردان من کردید
با من کرده باشید انله بکویند انجا
که بردست چپ باشند دور شویدان
من ای ملعونان بروید بانش جاویدکه راست
شده است برای ابلیس ویاران او زیرا
که کرسنه بودم ومرا سیر نکردید وتشنه
واب ندادید ویرجور وبرنداران و
بزیارت من نیامدید ایشان کویند
کی دیدیم ترا کرسنه وتخی راندیم وبرهنه

دهند خداوند پنج بدره حاضر شد و پنج را
پنج دیگر سود نمود و گفت ای خداوند پنج
بدره بمن دادی اینک پنج دیگر سود کردم
از مخدوم گفت ای بنده نیکوکار معتمد جول
بر اندکی امین بودی بر بسیار ترا امانت
دار و معتمد باشی در آ بشادی خداوند
خود آنگه پیش آمد آنک دو بدره گرفته بود
و گفت ای خداوند دو بدره بمن دادی دو بدره
دیگر سود کردم مخدوم گفت ای بنده نیک
بر اندکی امین بودی بر بسیار ترا نصب کنم
در آ بشادی خداوند خود پس آنک یک بدره
داشت پیش آمد و گفت ای خداوند من
دانستم که تو مردی هستی سخت دل و جایی
که نکاشتی بدروی و جایی که براکنده نکردی

فراهم می آری بترسیدم رفتم از بدره ترا
در زمین دفن کردم آنک مال تو بستان
از خداوند جواب داد و گفت ای بنده
خبیث و کاهل چون دانستی که من می
درو م جایی که نکاشتم و کرد می نکنم چیزی
که ترا نخنم ترا می بایست مال من بر خوان
من بهار دن تا من می اخذم و ترا باسود
بگجا از کسی می خادم می سیدم آنگه فرمود
بندگان را که بستانید از و آن یک بدره را
و بکسی دهید که ده بدره دارد زیرا که
دارد داده شود و افزوده و آنک ندارد
از وی گرفته شود و بیرون افکنده شود
اما بنده کاهل را در تاریکی بیرون اندازید
انجا که گریه باشد و ساییدن دندان

و برابر داماد رفتند از ایشان پنج دانا بودند
و پنج نادان پس پنج جاهل چراغهای خود را
بی روغن گرفتند و دانایان با روغن برداشتند
چون داماد دیر کشید بخفتند در نیم شب
آوازی شنیدند که اینک داماد می رسد
برخیزید و برابر روید پس از دختران دوشیزه
برخاستند و چراغهای ایشان راست کردند
جاهلان بدانایان گفتند از روغن شما بما
بدهید زیرا که چراغهای ما مرده است ان
زیرکان گفتند که مبادا ما و شما را بس نباشد
ولیکن شما بروید و از بهر روغن فروشان بخرید
چون رفتند تا امدند داماد رسید ایشان
که چراغهاشان افروخته بود با داماد اندرون
رفتند و در بسته شد چون جاهلان امدند

در زدند و گفتند ای خداوند ای خداوند بر ما بگشای
برای ما پس جواب داد و گفت راست می گویم شما را
نمی شناسم بیدار باشید که نمی دانید در
کدام ساعت آید خداوند کار پیش شما از وقت
که اندیشه نکرده باشید بدانید که مثال ازما نیز ست
بمردی که می خواست تا سفر کند بندگان خود را
بخواند و از مال خود بایشان یکی را پنج بدره زر داد
و یکی را دو و یکی را یک بدره هر یک را بمقدار
استعداد خود و سفر کرد آنک پنج بدره گرفته
بود تجارت کرد و پنج دیگر سود بود خداوند
دو بدره میچنان دو دیگر سود کرد اما آنک
بدره ستده بود رفت و در زمین بکند
و دفن کرد بعد از مدتی خداوند بندگان امد
تا حساب

وچنانکه خلق بیش از طوفان میخوردند و نمیشنیدند
تا آن روز که نوح در کشتی نشست و در بیافتند
تا از وقت که طوفان شد و همه کافران غرق گردید
بدین مثال باشد امد نزدیک آنکه دولس
باشند در دیه یکی ربوده شود و یکی بماند
اکنون بیدار شوید غافل مباشید بدانکه
نمی دانید که در کدام ساعت فرمان خداوند
بشما رسد بدانید که اگر خداوند خانه
بداند دزدی در کدام هنگام می آید
بیدار نشستی و نگذاشتی که خانه او
خراب شدی برای این شما نیز بیدار
باشید و ساخته کار که نمی دانید که
فرزند آدمی در وقتی بیش شما آید که معلوم
شما نباشد مکر بنده باشد امین و معتمد که

اورا مخدومش بر خانه خود گماشت تا انچه
ایشانرا دایست باشد بوقت برساند خنک
وقت ان بنده که خداوندش بیابد و اورا بیند
که بهر اداء کار کردم باشد راست گویم بشما
بر همه مال خود حاکم گرداندش اگر ان بنده در
خود اندیشه کند که مخدوم در غیبت دیر
خواهد یابید ان در تلف کردن مشغول شود
با مستان و بیزاب خوارکان و مردم خانه مخدوم
را بزند و بر بخاند ناگاه روزی مخدومش
روزی بر سد بهنگامی نیندیشد و ساعتی
که او را خبر نبود پس اورا معزول کند و با
او با کنهکاران سازد انجا باشد گریستن و دندان
بهم سائیدن دیگر می ماند ملکوت آسمان
بده دختر دوشیزه که چراغهای خود را ستدند

لیکن بر ای ناکاران کوتاه باشد از روزگار اگر کسی
گوید بشما که مسیح اینجاست یا آنجا باور
مدارید بدید آیند مسیحان دروغ و پیغمبران
دروغ و بنمایند آیتها و عجایبها تا گمراه کنند چنانک شاید
اگر ایشان را ممکن باشد اینک شما را آگاه کردم
هرچه خواهد شد پیش از آنک بشود اگر
گویند بشما که مسیح در ویرانه است بیرون
مروید و اگر گویند در خانه است باور مدارید
اما امدن مسیح چون برق باشد که از مشرق
بتابد و در مغرب دیده شود زیرا که جایی
تن باشد گرگسان آنجا گرد آیند بعد از این
در سختی روزها آفتاب تاریک شود و ماه روشنایی
ندهد و ستارگان از آسمان بیفتند و نیروهای
آسمان بلرزند آنگه پیدا شود نشان

فرزند آدمی در آسمان آنگه بنمود خویشتن را
زمینیان ببینند آدمی زاد را که می آید بر ابر
آسمان با نیرو و ستایش بسیار فرشتگان خود
بصور عظیم گردآرند گزیدگان او را از چهار
گوشهٔ عالم از اقاصی آسمان تا اقاصی از درخت انجیر
مثل بیاموزید چون ببینید که شاخهایش
تازه شود و برگش سبز کرد دانید که تابستان
نزدیک است همچنین چون این همه ببینید بدانید
که منتها رسید و بر در است ایستاده راستی
گویم بشما که این قوم نگذرند تا این همه نشود
آسمان و زمین بگذرد و سخن من نگذرد اما ساعت
قیامت را هیچ کس ندانند و نه فرشتگان
آسمان و لیک پدر تنها و همچنانک در روزگار
نوح بود چنان باشد آمدن فرزند آدمی

خواهید شنید ز خبرهای نادرست و فتنه و جنگ
بنگرید نباید ابتر سید و فریفته شوید زیرا نا
چار است که این همه بشود اما هنوز آخر نرسید است
پیش از منها قومی بر قومی پیدا ایند و پادشاهی
بر پادشاهی و ترس سخت باشد و گرسنگی و زلزلها
واقع شود و مرگ ما جا بجا این همه آغاز
دشخواریها باشد انگه شما را بقلعها و سخت
سپارند پس بکشند و دشمن داشته شوید
از همه کس برای نام من در آن وقت بسیار از ایمان
بیفتد و بریشان شوند و یکدیگر را دشمن
دارند و یکدیگر را بمکر بسپارند پادند آیند
پیغمبران دروغ بسیار این گمره کنند و از
جود و بیدادی دوستی سرد شود از دلها
اما انگه تا آخر صبر کند او رستگار ابد باشد

این

این مژده ملکوت منادی کرده شود در همه عالم
بر کی گواهی همه مردم انگه آخر باشد و چون
ببینید نشانه خشم خرابی که در دانیال پیغمبر
گفته شده است که در جای پاک ایستاده باشد
انگه بخواند دریابند انگه ایشان که در زمین یهود
اند بکوه گریزند و انگه بر بام باشد در خانه
بزیر نیاید تا چیزی از خانه خود برگیرد و انگه
در کشت زار باشد باز پس نکه نکند تا جامه
خود ستاند وای بر آبستنان و شیر دهندگان
در آن زمان نماز کنید که گریختن شما نباشد در
زمستان و نه در روز شنبه زیرا که در آن وقت
دشخواری سخت باشد چنانک هرگز مانند آن
نبوده باشد از ابتدای عالم تا این وقت و نخواهد
بود کار کوتاه نمی بود هیچ آدمی زاد زنده نمی ماند

از برای این می فرستم سوی شما پیغمبران و حکما و
نویسندگان تا از ایشان بعضی بکشید و بعضی
بردار کنید و بعضی را در میان محافل و جماعتهای
شما ملامت کنید و بر جا بیندازید و از شهر بشهر
او اره کنید تا آن بانجا جسته خون هر پاکی که بر
زمین ریخته شد از خون هابیل صدیق تا خون
زکریا پسر برخیا انکه کشتید میان هیکل و مذبح
راست گویم بشما که این همه بر این قبیله از ملامت
و غرامت خواهد آمد زن ای او ریشلیم ای
کشنده پیغمبران و سنگسار کننده رسولان
که بسوی فرستاده شدند چند نوبت خواستم
فرزندان ترا گرد اورم همچنان که مرغ ماکیان
کی بچگان خود را زیر بال خود آرد و نخواستید
اکنون این بر شما خانهای شما برای

و براستی گویم بشما که از این ساعت باز مرا
دیگر نخواهید تا از هنگام که بگویید تبارک انک
می آید بنام خدا انگاه بر خاست عیسی تا برود
حواریون نزدیک او شتافتند و گفتند ذکری این
هیکل و بنیادش جواب داد و گفت می
بینید این همه بنیادها راست گویم بشما
که اینجا سنگ بر سنگ نماند که شکافته نشود
چون عیسی بکوه زیتون نشست تا امتیان نزدیک
آمدند و پرسیدند و گفتند ما را بگو کی خواهد
شد زین و نشانه آمدن چون باشد
و بسر انجام مدت دنیا بچه نوع باشد جواب
داد عیسی و گفت بر هیز کنید تا کسی شما را
گمراه نکند بسیاران آیند بنام من و هر یک گویند
منم مسیح خلق بسیار گمراه خواهند و

خورده باشد بهر چه زیر و بالای اوست و هر که
بهیکل سوگند خورد بدو و هر چه در و باشد
سوگند خورده بود و آنکه باسمان خورد بعرش
خدا سوگند خورده باشد و باکه بالای او نشسته
باشد وای بر شما ای جماعت امامان و نویسندگان
ای منافقان زیرا که ده یک بودینه و شبت و دیگر
می ستانید و سیار شما توریت را ترک میکنید
بایستی که این بکنید و آن نگذارید انها که می
پندارید که کوران می کشیند شما پیشها را پاک
می کنید و شتر را فرو می برید وای بر شما ای
جماعت امامان و نویسندگان ای منافقان
که بیرون کاسه و صحن را می شویید و درون شان
پلیدی است و جرک ای امامان نابینا اول درون
کاسه و جام را بشویید انکه بیرونش نیز پاک شود

وای

وای بر شما ای جماعت امامان و نویسندگان
که مانند کورستان سپید کرده اید از بیرون
و راسته و لاکن درون پر استخوان مردگان
همچنین شما نیز از بیرون راسته برای خلق
و درون شما پر دغل است و گناه وای بر شما
ای امامان و نویسندگان منافق که کور
پیغمبران و پاکان را می آرایید و اباداران می
کنید و می گویند که اگر بروزگار پدران ما
می بودیم شریک ایشان نمی شدیم در خون
پختن پیغمبران و پاکان انگه شما گواهی می
دهید بر خود که فرزندان آن قومید که پیغمبران را
کشتند و شما نیز بر کردار پدران ایستاده اید
محکم ای ماران فرزندان افاعی کجا توانید گریخت
از عذاب دوزخ فصل علامت رستخیز و پیدایش

بزرگ خوانید زیرا که عظیم شما یکی است در
اسمان و شما همه برادران یکدیگرید پدر مخوانید
شما را در زمین پدر شما یکیست آنکه در اسمانست
و سرور مدهید بر کسی را مخوانید که مدبر شما
یکیست مسیح تنها هر که عظیم باشد در شما
باید که بنده شما باشد زیرا هر که خود را فروتن
سازد بلند شود و هر که خود را بالا کشد فروتن
کردد وای بر شما ای کروه اماماں و نویسندکان
ای منافقان که خانهای بیوه زنان میخورید
بسبب دراز کشیدن نماز شما برای این باشد
عذاب شما سخت وای بر شما ای جماعت مغلبه
و نویسندکان ای منافقان که درهای ملکوت
می بندید بر ابر خلق شما در نمی روید و دیکران را
نمی کذارید که در روند وای بر شما ای جماعت

اماماں و نویسندکان منافقان که زمین و دریا
می کردید تا یک مرد بکشید و بدین بیاورید چون
باشما در می اید او را دوزخی می کنید و وای بر شما
ای پیش روان کور که می بندید که ایشان راسوی
راستی می کشید وای بر شما ای اماماں و نویسندکان
منافقان که می کویید هر که بهیکل سوکند خورد
ان سوکند نیست اما انکه بزر کهیکل
است ان سوکند بزه بود ای نادانان کور کدام
بزرکتی زر یا هیکل که زر را پاک می کند و می
کویید هر که سوکند بمذبح خورد باک نیست ولی
انکه بقربان خورد کی باک اوست او رکناه باشد
ای کوران جاهل کدام بزرکی این هر دو قربان یا
حوالجهٔ مذبح یا خانهٔ عبادت که قربان را
مقدس می کند هر که سوکند بحوالجه او سوکند

ای معلم کدام وصیت بزرگتر وصیتها است
عیسی بجواب گفت انک خداوند افرید گارت را
از همهٔ دل تو و از همهٔ جان تو و از همهٔ قوت تو
دوست داری این بزرگترین وصیتها است
و بیشترین دوم انک مانند اینست که یار خود را
دوست داری همچو دوستی جان خود بدین دو
وصیت تمام شود توریت و کتب پیغمبران
و چون امامان فراهم امدند عیسی ایشان
پرسید و گفت چه می گویید در حق مسیح پسر کیست
گفت پسر داوود با ایشان گفت چونست
داوود او را بجان او را خداوند نام می نهند
زیرا که می گوید گفت خداوند خداوندی من بدست
راست من بنشین تا دشمنان ترا زیر پای تو نهم
اگر داوود او را خداوند خواند چگونه پسر او باشد

هیچ جواب نتوانستند داد ازان روز باز کس
نمی یارست از و چیزی پرسیدن انکه
باشاگردان خود و با مردم گفت بر کرسی موسی
نشستند معترله و تو بپذیرید کار انچه
بشما گویند نکه دارید و بکنید همچو کردار
ایشان مکنید زیرا که می گویند و نمی کنند و می
بندند بارهای گران و بر کردن خلق می نهند
و ایشان بسر انگشتی از انگشتان خود مدد
نمی کنند کردار ایشان همه ریا و نفاقست
طیلسانها دراز می کنند و استینها فراخ تا
خود را خلق نیکو نمایند دوست دارند
که در صدر مجلس نشینند و انک مردم در بازار
بر ایشان سلام کنند و ایشانرا مخدوم خواستند
و بزرگ دارند اما شما مکذارید که کسی شما را

صورت و این خط از آن کیست گفتند از آن
قیصر گفت حق قیصر بقیصر دهید و لایح
خدا را بشما واجبست بخدا دهید چون
شنید بتعجب ماندند و رفتند هم
در آن روز پیش او آمدند زنادقه ایشان
که می گویند که قیامت نباشد مردگان را
پرسیدند و گفتند ای معلم موسی بما گفت
چون کسی از شما بمیرد و او را فرزند نباشد
برادرش زنش بستاند تا نسل برادر پیدا کند
بود پیش ما هفت برادر بودند این زن کرد
و مرد بی فرزند زن او برادرش ستد آن
دگر همچنین بمرد بی فرزند جنس سیم و چهارم
تا هفتم آن زن را ستدند و یکی را فرزند
نشد تا قیامت زن هر مرد بما کرا روز قیامت

از زنان را کی باشد از این هفت برادر زن کدام
هفت او را استاد عیسی جواب داد و گفت
کم رو مشوید کتب نخوانده اید و قدرت خدا
ایچه در وهشت نه قدرت خدا بداند که
روز قیامت مردان زنان نستانند و زنان
مردان نگیرند لیکن همچو فرشتگان باشند
در آسمان نخواندید بر قیامت مردگان
در کتاب خدا آنجا که گفت منم خدای ابرهیم
خدای اسحق خدای یعقوب و خدای
تعالی نسبت بمردگان نشود بلکه خدای
زندگانست چون خلق شنیدند از وی عجب
ماندند چون امامان شنید و دیدند که
زنادقه را خموش کرد پیش آمدند و یکی از ایشان
عالم بود بتوریت وی را بامتحان پرسید و گفت

بزراعت خود رفتند وچیزی بیازرگانی خود
وفتند از دیگر از کمانداران روسوی
بندگان کردند وایشانرا کشتند چون
ملک این شنید بسخت خشم گرفت لشکر
فرستاد وکشتند گانرا کشت وشهر ایشانرا
سوخت انکه ببندگان خود کلفت مهمانی
اماده است وان کسانرا کی خوانده ایم ارزانی
نبودند اکنون بروید بکناره راهها وهر
که رابینید بخوانید پس بیرون رفتند
ازبندگان رفتند وهرکه را یافتند ازنیک
وبد جمع کردند واوردند چون خانه پر
شد از ان جماعت که خوانده بودند ملک
درامد وبرخلق نکه کرد مردی دید انجا
که جامهٔ عروسی نبود بدو گفت ای

یار تو چون درامدی اینجا وجامهٔ عروسی
نپوشیده وی از مرد خاموش شد ملک بندگان
فرمود که دست وپایش ببندند بدو تاریکی
بیرون اندازند انجا که گریستن باشد ودندان
سایدن زیرا که خواندگان بسیارانند
وگزیدگان اندک بعد ازان امامان رفتند
وکنکاج کردند بروتا چه حیلت او را
بگیرند بسخن شاگردان خود را با یاران هیرودیس
پیش او فرستادند وگفتند یا معلم
دانستیم که بسخن وراه خدا براستی می
اموزانی وروی دل نمی بینی مارا بلوجزیه بقیصر
بدهیم یا نه عیسی کفت چه سبب مرا می
ازمایید ای منافقان دیناری بمن نمایید
دیناری بوی دادند بدو نکه کرد وگفت این

از باغبانان برخاستند و بعضی بندگان را زدند و بعضی
را سنگسار کردند و بعضی را کشتند بعد
آخر پسر خود را فرستاد گفت باشد که شرم دارند
از پسر من باغبانان چون پسر را دیدند گفتند
اینست وارث بیایید تا او را بکشیم و میراث
بما ماند پس او را بیرون باغ بردند و کشتند
پس بمر بگویید که چون خداوند باغ بیاید
با آن برزگران چه کند گفتند ایشان را اهلاک
هرچه بتر کند و باغ را بدیگران بسپارد و بدیگران
دهد تا میوه را بهنگام بوی رسانند گفت
با ایشان نخواندید در نبشتها که آن سنگ که
بنایان خوار کردند او سر گوشه شد این از
پیش خداوند او عجب است بچشم ما از برای
آن می گویم که ملکوت آسمان از شما بدرود

و بکسانی داده شود که میوه آنرا دهند و هر که
چون اکابر امامان و معتزله این مثلها شنیدند
دانستند که بر ایشان گفته است خواستند که
او را بگیرند لیکن از جماعت هراس بردند زیرا
که همچو پیغمبر می گرفتندش انکه او از بلند
کرد عیسی و گفت ملکوت آسمان مانند است
بمردی ملکی که فرزند خود را عروسی کرد بندگان را
فرستاد تا خلق را بعروسی خوانند ایشان
نیامدند بندگان دیگر فرستاد گفت بگویید
جماعت را که خوانده ایم طعامها رسیده است
و ماده و گاوان فربه کشته و جمله ترتیب
و کار راستی ساختیم بیایید بعروسی ما شاد
شوند ان جماعت آن سخن را مسخره کردند
چیزی را از ان بندگان کشتند چیزی از ایشان

وپیران جماعت دران وقت که وعظ می داد با او
گفتند بکدام پادشاهی این کار می کنی واین
حکم بتو کی داد جواب داد وگفت من نیز یک مسئله
از شما می پرسم اگر شما جواب دهید من نیز
جواب شما بدهم مرا خبر دهید که عماد یحیی
می کرد از زمین بود یا از اسمان یا از خود
ایشان در جواب گفتند بعد از اندیشه بسیار
که با خود کردند که اگر بگوییم از اسمانست بگوید
چرا نگرویدید و اگر گوییم از زمینست از
مردم بیم است زیرا که خلق یحیی را همچو پیغمبری
گرفته بودند گفتند نمی دانیم که از کجاست
پس گفت من نیز نگوییم بشما که بچه قدرت این
عملها می کنم انگه گفت چون مرد بیسید مردی را که
دو پسر داشت اولین را بخواند وگفت ای پسر
برو امروز در باغ کار کن او گفت نمی کنم پس پشمان

شد بعد ازان رفت وکار کرد پسر دیگر را گفت برو
امروز بباغ کار کن او گفت بلی ای پدر و نرفت کدام
یک ازین هر دو مراد پدر بجا اورد گفتند اولین گفت
عیسی راست گوییم بشما که سود خواران و زنا
کاران زودتر از شما بملکوت اسمان روند یحیی شنیده
امد پیش شما براه راست بوی ایمان نیاوردید
سود خواران و زناکاران سخن او شنیدند و ایمان
اوردند شما ایمان نیاوردید و پشیمان نیز نشدید
بعد ازین مثلی دیگر بشنوند مردی بود خداوند
خانه باغی ساخت و درخت نشاند و دیوار
کشید و در انجا چرسی بکند و برجی ساخت
و بمردم سپرد تا باذان کند و تیمار دارند
و وقت بخانه خود چو وقت درخ رسید بندگان
خود را فرستاد پیش برزگران تا میوه اش وستند

جماعتی گفتند که این عیسی پیغمبر است جلیلی ناصری
چون عیسی در هیکل خدای در رفت بدر گرد
آن کسانرا که خرید و فروخت می کردند آنجا
پس بخلستانید طبقهای صرافان و تختهای کبوتر
فروشان برگردانید و گفت بنوشته شد که
خانهٔ من خانهٔ نماز خوانند شما غاردزدان
ساختید آنکه پیش او رفتند نابینایان
ولنگان و شلان ایشانرا شفا داد چون بزرگان
کاهنان و معتزله این معاجز را یافتند
و شنیدند او را از کودکان که بانگ می زدند در
هیکل و می گفتند تسبیح فرزند داوود را
سخت شان آمد و بگفتند بعیسی گفتند می شنوی
که چه می گویند ایشان عیسی جواب داد بلی
نخواندید هرگز مزامیر داوود که از زفان کودکان

و بجکان تسبیح ساختم آنکه ایشانرا بکذاشت
و از شهر بدر آمد سوی بیت عنیا رفت
و شب آنجا خفت چون بامداد شد سوی
بشهر بازگشت براه درگرسنه شد درختی انجیر
دید سوی آن درخت رفت بروجز از برگ
چیزی ندید گفت در تو دیگر میوه نباشد
تا ابد هما ناساعت خشک شد چون تلامذ
دیدند گفتند ای عجب چگونه خشک شد
عیسی گفت با ایشان راست گویم شما اگر
ایمانی بی شک باشد نه این کرد درتنها کنید
که من با این درخت کردم بلکه اگر با این کوه
بگویید که از جای برخیز و در دریا بیفت چنان
شود و هرچه در نماز بصدق بخواهید یابید
چون در هیکل آمد نزد او شدند اکابر امامان

می‌کردند و می‌گفتند رحمت کن بر ما ای فرزند داود
د عیسی بایستاد و ایشان را بخواند و گفت چه
می‌خواهید باشما بگویم گفتند چشمهای ما را
بگشای رحم آورد بر ایشان و دست نهاد بر
چشمهاشان در دم گشاده شد همان ساعت
در پی او رفتند چون نزدیک باب المقدس
رسید و آمد ببیت فاجی سوی کناره کوه
فرستاد دو نفر از شاگردان خود و بدیشان
گفت بروید سوی این دیه کلی بر این شما
است چون در دیه روید بینید خرماده
و کره باوی بسته هر دو را بگشایید و پیش
من بیارید اگر کسی چیزی گوید بگویید خداوند
کار ما محتاج است بایشان و زمان بفرستد
باشما این از سبب آن بود تا سخن زکریا پیغمبر

تمام شود که گفت بگویید بدختر صهیون اینک
ملک تو پیش تو می‌آید فروتن بر خر نشسته
و بر کره خر پسر رفتند هر دو شاگرد و ایشان
کردند که بدیشان فرمود آوردند خرماده
را با کره و جامهای خود بروی گستردند
و عیسی بر نشست و بیشتر جماعت کی بودند
جامهای خود در راه می‌گستردند و دیگران
شاخ زیتون از درختان می‌بریدند و بر راه می
انداختند و خلقی که پس و پیش بودند
بانگ می‌زدند باواز بلندی گفتند ستایش
پسر داود را مبارک است آینده بنام خداوند
تسبیح خدای را در بلندی چون عیسی بیت
المقدس اندرون رفت تمامت شهر بانگ
زدند و گفتند این کیست که پیش ما می‌آید

و فرزند آدمی بدست کاہران مان و کشته داده
شود و بروی مزل ثابت کنند و بدست عام سپارند
و بروی تسخر کنند و بردار کنند و بروز سیم
برخیزد در آن وقت مادر فرزندان زبدی یا
پس از هر دو سجود کردند او را درخواست کرد
از و تا یکی از فرزندان بر دست او باشند و یکی
بدست چپ نشیند در ملکوت آسمانی
عیسی گفت با ایشان نمی دانید چه می
خواهید از شربت من خواهم آشامید آن
توانید نوشیدن یا آن عماد که من خواهم
شدن شما توانید شدن ایشان گفتند بلی
توانیم پس عیسی با ایشان گفت شربت
من آشامید باشامید و عماد که خواهم شد
لیکن نشستن بر دست راست و بر دست چپ

بدست من نیست لیکن بدست پدر آسمانی من است
چون از ده شاگرد دیگر شنیدند کژ چشم رفتند
بر آن دو برادر عیسی ایشان را نزدیک خواند و گفت
می دانید که سروران خلق بزرگان ایشانند و حاکم
بر ایشان اکنون نباید میان شما چنین اندیشه
رود ولیک هر که خواهد از شما که مهتر باشد
کهتر گردد همچنان که فرزند آدمی نیامد است
تا بندگیش کنند و آمد تا خدمت کند چون
عیسی این بگفت بیرون آمد خلقی انبوه در پیش
شدند بر راه دو نابینا نشسته بودند چون شنیدند
که عیسی می گذرد بانگ باو زدند بلند بر آوردند
و گفتند رحمت کن بر ما ای فرزند داود
ای خداوند ما مردم ایشان را زجر می کردند
که خاموش شوند نمی شدند بلکه او از بلندتر

واجب حق شما باشد بدهم ایشان بسخره گرفتند
و نیم روز و نیم ساعت رفت و همچنان مردم
مردم یافت ایشان را نیز فرستاد و گفت
یازدهم ساعت بدر آمد دیگر از دیدن کار
بایشان گفت چرا بیکار ایستاده اید گفتند امروز
ما را کسی بکار نبرد ایشان گفت بروید بسر ع
واجب باشد شما بدهم چون شب هنگام
گشت خداوند باغ وکیل خود را بخواند
و گفت بخوان مزدوران را و از پسین آغاز
کن و مزد ایشان بده هریک را دیناری
ایشان که در اول روز رفته بودند چون
چیز دیدند گمان بردند که مزد ایشان را
بیشتر دهند هریک را دیناری دادند
ایشان که از اول روز کار کرده بودند گفتند

این که آخر روز آمدند بیش از یک ساعت کار نکرده اند
با ما برابر چون کردی که قسم ایشان هم چو ما دادی
و ما کرمی روز کشیده ایم و گرانی برگرفته
و روز کار تمام کرده خداوند در جواب گفت من ظالم
نیستم نه بیک دینار با شما قول کردم چون خود
بستانید و بروید مرا مراد چنین است
با ایشان چنان دهم بشما دادم من بر مال
خود حاکم هستم تا هر چه خواهم بکنم مگر تو
حسود که بر کرم من همچنین بیشتر بان
بسیار و بسیار بیشتر بان خواندگان
بسیار اند و گزیدگان اندک عیسی
عزم داشت ببیت المقدس رود در صعب
خود برد دوازده شاگرد خود را و در راه با
ایشان می گفت اینک ما بورشلیم می رویم

اندوهناک از انجا رفت برای انکه زیرا که مال
بسیار داشت عیسی بشاگردان گفت راستی
بشما می گویم که تواند که بملکوت آسمانی سخت
درشود دوباره میگویم که گذشتن شتر از
از گذشتن تواند که بملکوت آسمانی درشود
این سخن شنیدند سخت در عجب ماندند و
گفتند کی تواند که رستگاری یابد عیسی ایشان
گفت عیسی این پیش مردم سخن است
اما پیش خدا همه چیزها آسان باشد
شمعون صفا گفت اینک ما همه چیز گذاشتیم
و در پی تو آمدیم نصیب ما چه باشد
عیسی گفت راستی گویم بشما که چون در عالم
بی نوی مرکز بند روز قیامت که فرزند
آدمی بر منبر تکوار خود نشیند شما بر

در سوراخ سوزن

دوازده کرسی نشینید و دوازده سبط اسرائیل را
حکومت کنید و هر که خان و مان و برادران
و پدر و مادر و زن و فرزند و ملک و اسباب
برای من ترک کند عوض از یکی را صد داده شود
و رستگاری جاوید یابد زیرا که بسیاران از
پیشینان پسینان شوند و بسیاران پیشینان
دیگر بار مثلی زد و گفت ملکوت
آسمان مانند است بمردی خداوند خانه که
بامداد بیرون رفت از خانه تا مزدوران
گیرد برای کار کردن در زر خود مزدوران
گرفت بقرار انک هر یک دینار بدهد
مزدوران پس فرستادشان بباغ در وقت
سیم بیرون رفت دید دیگران در کار
در بازار ایستاده بدیشان گفت بروید

کسی که زن خود را طلاق دهد بی سبب زنا دیگر
بستاند او زنا کار بود و هر که طلاق داده را بستاند
همچنان تا مید بوی گفتند اگر این همه ملامت
میان زن و شوهر خواهد بود زن نه باشد
که زن نستانند عیسی گفت هر کسی نتواند بستاند
بود زن این سخن از مکر آنک او را داده شده است
زیرا که هست که خصی زاده اند از شکم مادر و هست
که ایشان را دیگران خصی کرده اند و هست که خود را
خصی کرده اند برای ملکوت اسمانی هر که تواند این
بار برداشتن کو بردارد در آن هنگام کودکان نزدیک
اوردند تا دست بر ایشان نهد و دعا کند تا مید
جماعت را زجر می کردند عیسی گفت رها کنید
کودکان را تا پیش من آیند و منع مکنید زیرا
ملکوت اسمان از برای ایشان است که مانند

این کودکان باشند سادهٔ دل دست بر ایشان نهاد
و از انجا برفت مردی پیش و گفت ای موزنده
نیک چه کار کنم از خیر تا زندگانی جاوید یابم
عیسی گفت چرا مرا نیک میخوانی نیک نیست
مگر یکی خدا اگر زندگانی جاوید خواهی فرمانها را
نگه دار ان مرد گفت کدام است فرمانها
عیسی گفت مکش زنا مکن دزدی مکن گواهی
بدروغ مده پدر و مادر را گرامی دار یار خود را
همچو جان خود دوست دار ان مرد گفت این
همه را از کودکی باز نگه داشته ام دیگر چه
در باستست عیسی گفت اگر می خواهی که یکمال
را شسته کردی برو هر چه داری بفروش و بمسکینان
ده بصدقه تا ترا اندوخته شود در اسمان
انگه در پی من بیا چون این سخن شنید سخت اندوه

ان محکوم از پیش مالک خود بدر آمد مردی را دید که پیش وی
صد دینار داشت بدزدید او را گفت وام من
بده از قرض دار بر پای او افتاد و گفت مرا مهلت ده
و صبر کن بر من تا هر چه پیش من داری بگزارم
قبول نکرد او را در زندان کرد چون یاران او
دیدند این چنین بر خداوند امدند و معلوم
کردند انچه بغریم خود کرده بود از محل وام
او را بخواند و گفت ای بنده خبیث من ترا ان
چندان وام بتو گذاشتم برای زاری تو بر
کردی و از من درخواستی که نم نشد بر تو که بر غریم
خود رحمت می کردی انگه خشم گرفت و بدرهنگان
گفت این را شکنجه کنید و جوانی وی بستانید
تمام و کمال همچنان کند با شما پدر اسمانی من اگر خانگ
مردی از شما یاران خود را عفو نکند گناهش را از دروغ

خود چون این سخن تمام کرد از انجا برون رفت
و امدند بحدود دیهود ابر کرانه اردن انگه امدند
پیش او و بجوان بسیار همه را الخاشفار از انگه
اصامان پیش امدند تا امتحان کنند او را گفتند
روا باشد که کسی زن خود را طلاق دهد بسببی
جواب داد با ایشان نخوانده اید که ایخ از اغاز
افرید نر و ماده ساخت ایشان را و گفت برای
اینست که ترک کند مرد پدر و مادر خود و با زن
خود رود و هر دو یک تن باشند نیستند دو تن
بلکه یک تن اند و هر چه خدای جفت کرد انرا
است مردم جدا نکنند گفتند چونست
موسی فرمود که حجت طلاق دادند و رها کنند
در جواب گفت موسی فرمود از جهت سختی دل شما فرمود
ولیکن از اغاز چنین نبود بدرستی می گویم شما

کم شود نه نود و نه راد کوه بگذارد و بطلب آن یک سر
رود چون یابد راستی گویم بشما که بآن یک سر
شادمانه تر شود که بدان نود و نه بیس همچنان است
خواست پدر آسمانی شما که نمی خواهد که یکی
ازین کودکان گم گردد اگر برادر تو با تو بدی کند
میان تو و او برو و او را عتاب کن اگر فرمان برد
او را کسب کرده باشی و اگر از تو نشنود برو یک
کس یا دو با خود ببر که بر گفت دو باسه قول
راست شود و اگر ایشان را نیز قبول نکند
تن اهمجو منافق باشد راست گویم بشما که هر
چه در زمین بندید بند در آسمان بسته شود
و هر چه در زمین بگشایید در آسمان گشاده شود
باز بشما می گویم اگر دو مرد از شما بکار خیر متفق
شوند هر چه خواهند از پدر آسمانی من از واد

ایشان را حاصل کردد و هر جا که متفق دو یا سه
کس بنام من در میان ایشان باشم در آن وقت
پیش او رفت و گفت ای خداوند تا چند باد
اگر برادر من با من دلی کند برو نگویم تا هفت
بار عیسی گفت نگویم تا هفت بار اما تا هفتاد
بار هفت هفت ازین سبب ملکوت آسمان
مانند ست بمردی ملکی خواست تا از
بندگان خود حساب طلبد پیش آمد بنده
کی وام بسیار داشت و هیچ نداشت
بخداوند وام فرمود بفرمود تا او را با تباع
و خان و مان بفروشند و قرض بگزارد در آن
دم آن بنده سجده کرد و گفت ای مخدوم من
مهلت ده تا هر چیز پیش تو داری بگزارم آن
خداوند قرض را بر و رحم آمد رهاش کرد چون

شمعون

خویشان خود یا از بیگانگان شعوذ گفت از بیگانگان
عیسی گفت پس فرزندان از ایشان نزادند اما نابرابری
نشوند سوی دریا بروود دام در انداز اول ماهی
که برآید دهنش باز کن بیابی استیری آن را
و برای من و تو بدهد در آن ساعت شاگردان آمدند
و بر سیدند که در ملکوت اسمانی بزرگ که باشد
عیسی کودکی را بر دست بر خود خواند و در
میان ایشان ایستاد و گفت آگر همچو
کودکان نشوید ملکوت اسمانی نروید هر که
خود را فروتن کند همچو این کودک او بزرگ باشد
در ملکوت اسمانی و هر که مرد فروتن کرا یکند
برای من بنام من مرا گرامی داشته باشد و هر که
خواهد داد یکی را از این کودکان که بمن ایمان اورد
اورا از بهتر که خراسیاد کردنش آویزند و بدریا

غرق کنند ای وای بر عالم از فتنه زیرا که ناچار است
جهانرا از فتنه و اشوب ولی وای بدان کس که
بر دست او آید اگر دست تو یا پای تو ترا زیان
رساند ار خود جدا کن و بیفکن از انت به باشد
کی لنگ و بی دست باشی از انکه بدو دست و پا
در دوزخ افتی و اگر چشمت ترا مضرت رساند
بکن از بهر باشد ترا کی بیک چشم از انکه بهر دو چشم
در دوزخ افتی ازان زینهار نکنید که بر کودکی
ازین کودکان تسخر کنید که فرو تر اند بلکه بر شما
بدرستی که فرشتگان ایشان در جمله وقتها
روی پدر اسمانی من می بینند بدرستی که فرزند
ادمی امده تا راه راست بگم رهان بنماید و کسی را
که در هلاکت است زنده گرداند چون می بینید
اگر یکی را صد گوسفند باشد و یکی ازیشان

توانستند از بدی باوی کردند همچنان در زندانی
از بیشان رنج کشید انگه شاگردان دریافتند که
برای یحیی شوینک گفت وچون یحیی عیسی پیوست
نزدیک او آمد مردی وزانو بر زمین نهاد
وگفت ای خداوند بر من رحمت کن پسرم را
زنج بام هست ودر عذاب سخت گرفتار است
چندین بار خود را در آب انداخته است وچند
بار در آتش او را پیش شاگردان تو بردم نتوانستند
خوش کردن عیسی هلاکی باد تن ای قبیله بد کفت
کردار ناهموار بی ایمان تا کی با شم پیش شما
وتا کی برتابم از شما نزدیک من بیارا ورا چون
بیاوردش بانگ زد بر وی در ساعت دیو از و
جدا شد وکودک شفا یافت از دم شاگردان
گفتند بخلوت چونست کی ما نتوانستیم او را

درست کردن در جواب گفت از بی صدق نبود است
راستی کویم شما را اگر چند انگ دانه خردل
صدق وایمان در شما یافت شود با این کوه
بگویید از جای خود برو وبدریا در افت شما را
فرمان برد وهیچ چیز شما را قهر نکند با این همه
این کونه دیو بیرون نرود مکر بنماز وروزه
وچون در جلیل می کردند عیسی با ایشان
گفت ابن البشر را مردم کنهکار خواهند
کرفتن وکشتن وروز سیم بر خیزد دلها بسیار
سخت دلتنک شدند چون بکفرناحوم آمدند
جزیه داران طلب جزیه کردند بصفا گفتند
که بتنک شما دو درم خود نمی دهد گفت بلی چون
شمعون در خانه آمد اغاز کرد عیسی و گفت
ای شمعون پادشاهان جزیه از کی می ستانند از

باعوض جان خود چه یابد بدر ستی که فرزندادی
بیابد در بزرگی و ستایش در خود با فرشتگان
یا گانش مرادی را جز اعمال خود بدهند راست
گویم بشما که اینجا قومی ایستاده اند که مرگ
نبینند تا آنکه ببینند فرزندادی را آینده بر ابر
خود نا بعد از شش روز عیسی با صفا
و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب با ایشان
بکوه بلند رفت و بر ابر ایشان دگرگون شدند
و رویش تابید همچو آفتاب و جامه اش
سپید گشت همچو برف آنکه بدیدند موسی
و الیا را که با او سخن می گفتند پس صفا گفت
بعیسی ای خداوند بسازیم اینجا سه
سایه بان یکی برای تو و یکی برای موسی و یکی برای
الیا در این میان ابری دوشش برامد و بر ایشان

سایه کرد و از ابر آوازی برامد می گفت
اینست فرزند دوست داشته من که از و
خشنودم از و بشنوید چون او از بگوش شاگردان
رسید بروی فرو افتادند و سخت ترسیدند
نزد ایشان شد ایشوع و گفت برخیزید
مترسید چون چشم گشادند جز عیسی
دیگر ندیدند و چون از کوه بزیر امدند
سپارش کرد ایشان را تا بکس نگویند این دیدن را
تا از وقتی که فرزندادی از میان مردگان
برخیزد پس گرفتند از و تلامیذ و گفتند
چونست که نویسندگان می گویند که ایلیا
پیش تر خواهد امد عیسی گفت که ایلیا
نخست بیاید تا همه چیزها تمام کند راست
گویم بشما که ایلیا امد ولی نشناختندش و هرچه

جواب دادند که چیزی می گویند که این نجی شونده
است دیگران از مردم می گویند الیا است
و بعضی ارمیا یا یکی از پیغمبران یا ایشان
گفت شما چه می گویید شمعون الصفا گفت
تو بی مسیح پسر خدای زنده جواب داد عیسی و گفت
خجل تر یا شمعون پسر یونا که خون و گوشت
ترا اشکارا نکرد بلکه پدر من که در اسمانست من
نیز می گویم که تو پی سنگ محکم و بر این سنگ
بنا خواهم کرد کلیسیای مرا و دروازهای بلا
او را گزند نرساند بتو دهم کلیدهای
ملکوت اسمانی و هرچه بر زمین ببندی بر
اسمان بسته شود و هرچه بر زمین بکشایی
بر اسمان کشاده شود از هنگام شاگردان را
سپارش کرد تا بکسی نگویند که او مسیح

است

است انکه اغاز کرد بایشان بگفتن که
باورشلیم خواهد رفت و بسیار رنج خواهد
دید از پیران و بزرگان کاهنان و نویسندگان
کشته شود و بعد سه روز برخیزد صفا
با او برفت و گفت دور باد از تو ای خداوند
که ترا چنین شود بسوی او التفات بزجر کرد
و گفت باز گرد ای شیطان که تو برو در راه من
منی زیرا که اندیشه خدایی نمی کنی بلکه از
انسانیت دگر باره گفت عیسی بشاگردان هرکه
خواهد کی پی رو من باشد بتن خود بگوید و دار
خود برگیرد و در پی من آید و هرکه زندگانی خود
خواهد خود را هلاک کند بخاطر من زندگی
جاوید یابد چه سود دارد مردی را اگر همه
در دنیا باشد سود کند و جان خود را کم کند

مگر اغنا نزدیک او شدند اما مان و زنادقه
تا او را بیازمایند خواستند تا نشانی از اسمان
بنماید جواب داد و گفت ایشان را چون شبه نگام اید
بگویید اسمان با کی خواهد بودن زیرا که سرخ
شفق است و بامداد بگویید امروز زمستانست
زیرا که سرخی اسمان بسیهی می زند ای منافقان
روی اسمان می توانید دانستن و این روزگار
نمی دانند این قبیله زناکار نشانه می جویند
و داده نشود او را مگر نشانهٔ یونان پیغمبر
این بگفت و ایشان را بگذاشت و برفت
چون شاگردان خود رسیدند بدکی نان
فراموش کرده بودند برداشتن با ایشان
گفت پرهیز کنید از خمیر مایه زنادقه
و معتزله ایشان اندیشه کردند باخود

گفتند مگر بسوی نان می گوید کی بنگرفته اند
عیسی دانست با ایشان گفت چه اندیشه
می کنید ای کم ایمانان برای آنک نان برنداشتید
تا اکنون هنوز در نمی یابید یاد نمی آرید ان پنج
نان که با ان پنج هزار نفر بود و چند سبد
برداشتید و ان هفت نان بر چهار هزار مرد
و چند زنبیل گرفتید چونست که در نیافتید
گفتار من با شما برای نبود لیکن برای آنک ۲ ان
پرهیز کنید از خمیر مایهٔ معتزله و زنادقه
انکه دریافتند که ایشان را پرهیز نداده
است از خمیر مایه نان و لیکن از تعلیم معتزله
و زنادقه و چون عیسی بولایت قیساریهٔ
فیلیفوس امد می پرسید از شاگردان و می
گفت مردم برای من چه می گویند کی هستم

افند خورند و زندگانی کنند آنگه باوی گفت
ای زن بزرگ ایمانی دادی بر تو تر اچنین
شود کی خواهی در ساعت دخترش شفا
یافت آنگه از انجا عیسی رفت بکناره دریا
جلیل بالای کوه رفت و نشست انجا جماعتی
بسیار پیش او آمدند کی بودها ایشان
لنگان و کوران و لالان و شلان و از بجوان
دیگر این همگان را پیش قدم عیسی انداختند
ایشانرا خوش کرد چنانک از جماعت در عجب
ماندند کی دیدند لالان سخن می گویند
و لنگان بپای می روند و نابینایان می بینند
و شلان تن درست میشوند و ستایش
خدای اسرایل را معجز که از هفت نان
و اندکی ماهی چهار هزار مرد را سیر کرد

عیسی شاگردان را خواند و گفت رحمت می کنم
برین مردم زیرا کی روز و شب پیش من می آیند
و چیزی ندارند تا بخورند روا نیست که
گرسنه روند مبادا هلاک شوند شاگردان
گفتند از کجا داریم چندان نان که این مردم
را بس باشد عیسی گفت چند نان دارید ایشان
گفتند هفت نان و اندکی ماهی فرمود
بنشینند بر زمین پس بدست گرفت آن
هفت نان را با آن اندک ماهی و برکت کرد
آنگه بخلق داد ند از همه خلق خوردند و سیر
شدند آنچه بر زمین ماند گردکردند هفت
سبد پر ایشان کی خوردند بودند چهار هزار
مرد بغیر از زنان و کودکان چون خلق را
گسیل کرد در کشتی نشست و آمد بحد

ولیبه در دل گرفتند عیسی گفت هر نهال که پدر اسمانی
من نکشاند برکنده شود ایشان را بگذارید کی نابینا
و رهبران نابینا باز زیرا کی کور را کوری کشنده
شود هر دو در چاه افتند شمعون گفت ای
خداوند این مثل را برای ما تفسیر کن جواب داد
شما هنوز در نمی یابید کی انچ در دهن رود بشکم
رود و از شکم بمزبله افتد اما انچ از دهن
بیرون اید از دل بیرون می اید و انست که
ادمی را ناپلید می کند و از اندیشه بد است
مثل اندیشه زناکاری و کشتن و کواهی بد دروغ
این چنین کارها ادمی را نجس کند اما
خوردن بی دست شستن تفاوت نکند و باید
نکردانند انکه از انجا بکه عیسی نقل کرد
و امد بکرد اکرد صور و صید اشفا

بخشند دختر زن کنعانی را از ان حدود زنی
کنعانی بیرون امد بانک می زد و می گفت
بر من ببخشا ای خداوند من ای فرزند داوود
کی دخترم بعذاب از شیطان هلاک می شود
او جوابش نداد شاگردان نزدیک او شدند
و از و درخواستند و گفتند بگشای او را
کی در پی ما بانک می دارد عیسی با ایشان
گفت من فرستاده نشدم الا پیش
کوسفندان کی از بنی اسرایید کم شدند
ان زن بیامد و پیش او سجده کرد و گفت
ای خداوند مرا مدد ده باو گفت نیکو
نباشد نان فرزندان را استدن و بسکان
دادند ان زن گفت بلی ای خداوند ولی
سکان نیز از خرده ریزها کی از خوانچهٔ

افتادي چون در کشتي رفتند باز سائل شد هر که در
بودند جمله او را سجود کردند و گفتند از راستي تو
فرزند خدايي رسيدند برمبين قسر مردمان از
ولايت او را شناختند فرستادند بتمامت آن
ديهها که بنزديک ايشان بود و هر نخلي که
داشتند پيش او بردند و شفاعت مي کردند
بجامه او رسند زيرا هر که مي رسيد درست
مي شد همگان را سفا بخشيد ستيزه کردن
معتزله براي دست شستن از آنکه امامان و
معتزله و نويسندگان پيش امدند از بيت
المقدس و گفتند چونست کي شاگردان تو در
وقت نان خوردن دست نمي شويند جواب داد
چونست که شما خلاف فرمان خدا مي کنيد براي
بزرگان شما خدا فرموده است که پدر و مادر

خود را گرامي دار و هر که پدر و مادر خود را خوار
کند او را هلاک کردن واجبست و شما مي گوييد
هر کي پدر و مادر را بنام ايزد باز بايدش کي راحت من
رسانيد زمن بتوانست کي قربان کنم براي خداي
و نگذارند که پدر و مادر را عزت کند پس باطل
کردند سخن خداي تعالي براي وصيت شما اي
منافقان اينجا سخن اشعيا پيغمبر که بر شما گفته
است راست شد کي اين قوم مرا بلب مي ستايد
بدل از من دورند بدين تعليم خلق را مي دهند
آنکه جماعت را پيش خواند و بديشان گفت
بشنويد از من و فهم کنيد نه هرج در دهن
رود آدمي را نجس کند بلکه آنچ از دهن بيرون
ايد آن باشد کي آدمي را پليد کند تلاميذ نزديک
او شدند و گفتند امامان از سخن تو رنجيدند

توشه نخرند عیسی گفت ایشانرا نباید رفتن شما
بدهید ایشانرا تا بخورند تلامیذ گفتند
ندارایم اینجا بجز پنج نان و دو ماهی عیسی گفت
پیش من بیارید پس فرمود مردم را تا بر زمین
بنشینند و آن پنج نان و دو ماهی را برد شکست
کرفت و باسمان نکاه کرد و برکت کرد و شکسته
و بشاکردان داد شاکردان بر خلق بخش کردند
ان مردم همه خوردند و سیر شدند و خرده
نان بر داشتند دوازده زنبیل پر جماعتی که
خوردند پنج هزار مرد جز کودکان و زنان آنکه
فرمود بشاکردان که بکشتی در یا روند
بکشتی و بدان سوی دیکر کذر کنند تا خلق را
دستوری دهد و چون جمع را کسیل کرد بر کوه بالا رفت
تا آنجا نماز کند چون شب شد و او تنها

و کشتی رفته فرسنکها بسیار و کشتی اشفته
میکردند از دشخواری موج زیرا که باد سخت
بود چون ساعت چهارم از شب کذشت عیسی
پیش ایشان آمد بر روی دریا چون چنان دیدند
ترسیدند کفتند خیالست دروغ
ازان ترسی او را دادند او جواب داد و کفت
مترسید منم شمعون صفا کفت بفرمای مرا تا
پیش تو آیم بر روی دریا ای خداوند اکر تویی
او کفت بیا و مترس صفا از کشتی فرو آمد
و بر روی دریا رفت تا بپیش مخلص رود چون
دشخواری موج و سختی باد دید ترسید نزدیک آمد
که غرق شود از بیم بانک بر آورد و کفت ای خداوند
مرا خلاص ده دست فراز کرد و او را کرفت و
برکشید و کفت ای کم ایمان چرا ترسیدی و در شکل

که این عجایبها که می نماید کسی دیگر نتواند مگر او
زیرا که هیرودیس یحیی را گرفته بود و بند در زندان
نهاده از سبب زن او و یا که زن برادرش بود
فیلبوس که یحیی دستوری می دادی که گفت زن
برادر روا نیست ستدن بدان سبب قصد
کشتنش می کرد ولی از عام می ترسید که یحیی را
همچو پیغمبری دیدند چون روز سر سال هیرودیس
رسید دختر ابرادیا پیش هیرودیس رقص
کرد او را خوش آمد و بزرگانرا نیز سوگندی
خورد که هرچه بخواهد از هیرودیس بدهد
دختر از مادر پیشتر آموخته بود که سر یحیی
درخواست کرد تا بر طبق بدو دهند هیرودیس
را این سخن سخت آمد اما برای سوگند که برابر
مردم گفته بود فرمود که بروند چنان کنند

در ساعت بزندان رفتند و سرش بریدند و در
طبق نهادند و آوردند بدختر دادند او پیش
مادر خود برد شاگردان یحیی از زندان نعش را بر
گرفتند و دفن کردند از آنجا پیش عیسی آمدند
و خبر کردند چون خبر کشتن یحیی بعیسی رسید
در کشتی نشست و راه بیابان گرفت تنها چون
خلق خبرش شنیدند پیش او رفتند از شهرها
و عیسی خود را بایشان نمود زیرا که خلق بسیار
دید بر ایشان رحمت کرد و بیماران ایشانرا
شفا داد معجزی از پنج نان جوین و دو ماهی
پنج هزار مرد را سیر کرد چون شب هنگام
شد شاگردان رسیدند بدو گفتند جایگاه
بیابانست و هنگام گذشت دستوری ده جماعت را
تا بروند بدیههای که گرد بر گرد ما است برای خود

فروخت وان کوه مرخوند مثل دام وماهی
دیگر ملکوت اسمانی مانند ست بدامی که بدریا
اندا ختند چون پر شد از کوههای جانور ان دریا
بکنار خشکی کشیدند انانه نشستند و
گزیدند هرچه نیک بود در اغارهای خود
برداشتند وانچ بد بود بیرون انداختند
چنین باشد در اخر ت فرشتگان از اسمان فرو
ایند و پاکان را گزین کنند از کهکاران و بدان را
در تون اتش اندازند انجا گریه باشد و سابیدن
دندانها مثل نویسند دیگر بار گفت
عیسی با ایشان دریافتید این همه کی بر اشما
گفتند جواب دادند بلی ای خداوند گفت
همچنین باشد هر نویسنده که شاگردی ملکوت
اسمانی کند مانند باسبان بکدخدایی که از هرچه

در خانه خود دارد از کهن و نو بیرون اکند چون مثلها را
تمام کرد از انجا نقل کرد و بشهر خود رفت و
میان محافل و جماعتهای ایشان علم می داد چنانک
عجب می ماندند می گفتند از کجا این حکمتها و این
معجزها او را بدست امد این نه پسر درودگر است
و مادرش مریم و برادرانش یعقوب و یاسا
و یهودا و خواهرانش از پیش ما اند او را این
همه از کجا است غیبت می کردند و بیهوده
می گفتند عیسی با ایشان گفت پیغمبر را در
شهر خود قبول نکنند دیگر انجا معجزان بسیار
نکرد از سبب بی صدقی ایشان گشتن یحیی
پسر زکریا در ان روزگار خبر عیسی بهرود دیس
جهارم رسید به بندگان خود گفت این باشد
یحیی شوبندگه از میان مردگان برخاسته است

مثلی دیگر آورد با ایشان گفت ملکوت اسمانی مانند
است تخمیر که زنی ستده باشد در سه جریب آرد
نهاده تا آن همه خمیر شود این مثلها همه با
جماعتها می گفت و بی مثل با ایشان سخن نمی
گفت تا تمام شود آنچه پیغمبر فرمود که
دهن بمثلها گشایم و پیدا کنم نهانیها که پیش
از آفریدن عالم بود آنگه ایشانرا رها کرد و در خانه
رفت شاگردان نزدیک او شدند و گفتند
مخواهیم که تفسیر مثل تلخ دانه وده بگویی
جواب داد و گفت با ایشان آنکه انداخت
فرزند بشر است ده این عالم است کشتو نیک
پاکانند فرزندان ملکوت تلخ دانه بدکرداران اند
گنهکارانرا کشت ابلیس است دشمنند وقت آخر
روز قیامت دروندگان فرشتگان و چنانک تلخ

دانه از گندم پاکترینند و بسوزانند در قیامت
چنین شود فرزند بشر فرشتگان خود بفرستاد
و قیامت گنهکارانرا پاکترینند و در دوزخ
اندازند آنجا گریه و دندانها هم سابیدن
دران وقت نیکان مانند آفتاب حسین
ایشان بتابد در ملکوت اسمانی آنکه دو گوش
شنوا دارد بشنود مثل گنج پنهان مثلی دیگر
گفت ملکوت اسمانی مانند ست بگنجی که
پنهان بود در زمین دهی مردی آنرا یافت
از شادی خود رفت و هرچه داشت
فروخت و بیامد آن زمین را خرید مثل
گوهر دیگر می ماند ملکوت اسمانی مردی
بازرگانی گوهری گرانمایه می جست چون
یافت یک گوهری قیمتی رفت و هرچه داشت

افتاد و بیست و آنک بر سنگ افتاد آنست که چون
بشنود در ساعت قبول کند بشادی بزرگ لیکن
در دلش بیخ بند ندارد بامداد سختی روزگار بند سخن
از دل بیندازد و آنک در میان خار افتاد آنست
که سخن بشنود اما غم دنیا بیاید و اندیشه
مال و خوشیها جهان از سخن راجه کند و آنک
در زمین نیک افتاد آنست که سخن بشنود و در
یابد و از آن برآید یکی را صد و یکی شصت و یکی
سی دانه و تخم مثل دیگر گفت مانند
است ملکوت آسمان بمردی بزرگ که بیرون رفت
و تخم انداخت و رفت بدو چون خفت دشمن
آمد و در میان گشته تخم دانه انداخت و رفت
چون گشته برآمد آن تخم دانه پاکسندم
برآمد مزدوران گشته پیش او رفتند و گفتند

ای خداوند تو تخم پاک گشته بودی در ره این تخم
دانه از کجاست او گفت این دشمن کرد گفتند
بند گان بفرما تا برویم و آنرا از میان کندم برگزینیم
او گفت مروید تا نباشد که کندم نیز با آن برآید
رها کنید تا هر دو بهم بروده شوند تا وقت
دروین آنگه من بفرمایم بدروندگان روان
هنگام دروین تخم دانه را برگزینند و جدا کردانند
و دسته دسته بندند و بسوزانند و کندم
پاک را در انبارها من درآورند مثل دانه
خردل مثلی دیگر آورد و گفت ملکوت آسمان
مانند است بدانه خردل که مردی آنرا در ده
خود کاشت و او کوچکتر دانها ست و چون
بروید از همه سبزیها بزرگتر باشد چنانک
مرغ آسمان بیاید و در و آشیان سازد مثل خمیر

وچیزی از ان بر سنگ افتاد که خاک اندک بود بر
امد چون زمینش سنگ بود و بیخش نیافت
بدل شد آفتاب گرم شد سوخت و خشک شد
وچیزی که در میان خارها فتاد چون بر امد خارها بیخ
ان را انچه کرد و چیزی در زمین نیک افتاد بر امد
و بر داد یکی را صد و یکی سصت و یکی سی
هر که دو گوش شنوا دارد بشنود و حواریون
گفتند چرا بسخن بمثلها می گویی با ایشان
گفت شما را داده شد راز ملکوت دانستن
ایشان را داده نیست هر که دارد دیگر داده شود
و افزوده و انکه ندارد از ان نیز که پندارد که دارد
از و ستده شود از بن سبب با ایشان بسخن
بمثلها می گویم زیرا که نه می گشایند و نمی بینند
و می شنوند و نمی یابند تمام شد بر ایشان

بنوب اشعیا پیغمبر که گفت شنودن می شنوید
و در نمی یابید و می نگرند و می بینند زیرا که سخت
شد دل این قوم و گوش ایشان سنگین بشنیدند
و چشم ایشان از راستی بسته تا بچشم نبینند
و بگوش نشنوند و بدل فهم نکنند پیش من
آیند و ایشان را شفا دهم اما خنک چشم شما را
که می بیند و گوش شما را که می شنید است راست
گویم بشما که بسیاران از پیغمبران و نیکان
ارزو داشتند که چیزی از اینها ببینند
که شما دیدید و ندیدند و یا چیزی
از اینها بشنوند که شما شنیدید و نشنیدند
اما تفسیر ان بشنوید انکه سخن ملکوت می شنود
و در نمی یابد بدل انست که چون سخن بشنود
شیطان بیاید و ان سخن از دل وی ببرد و انکه بر راه

روز و سه شب بماند مردمان نشوی با این قبیله
روز قیامت محاکمت کنند و پیر شوند پرا که
بپسند یونان توبه کردند و اینجا هست انک از
یونان بزرگتر است ملکه تیمن با این قبیله برابری
کند و بخرند برای انک از جای دور امدند تا حکمت
سلیمان بشنوند و اینجا حاضرست از سلیمان
افزونتر است می گوید بشما کی جان بلید
چون از ادمی بدر رود بگذرد در زمینها و جایی
اب نباشد و اسایش جوید و نیابد انکه
با خود گوید باز گردم بجای خود کی بودم
بیاید و ببیندش تهی و رفته و اراسته
باز گردد و هفت جان دیگر از خود بتر و بجهت
خود بیابد و بیاید و ازان ادمی در رود
و جای گیرد پایان از مرد اغاز بتر شود

همچنین باشد عاقبت این قبیله کنهکار جون با
جماعت این سخنها می گفت امدند مادرش و برادرانش
ایستادند بیرون میخواستند با وی سخن گویند
یکی از جماعت گفت مادرت و برادرانت ایستاده
اند بیرون میخواهند تا با تو سخن گویند
جواب داد کیست مادرم و کیانند برادران من
انگه اشارت کرد سوی تلامیذ و گفت بیانند
مادر و برادران من کی مراد بجای می کنند هرچه خواست
پدرم کند او برادر و خواهر و مادر من باشد
مثل نخواهند اختن دران روز عیسی از خانه
بیرون رفت بر کنار دریا نشست و خلق مردم
ایستاده با ایشان سخن می گفت مثل بر نکرد
بیرون رفت تا تخم اندازد چون تخم اند اخت
ازان چیزی بر راه افتاد مرغان امدند و خوردند

حاکم شما باشند اگر من بروح حق ابلیس بدرمی
کنم پس ملکوت اسمان نزدیک شما امد ست
چون تو اند مرد دلیر بخانه مرد دلاور رفتن
وغارت کردن تا اورا نبندد و بروطفر
نیابد هر که با من نباشد ضد من است وهر که
با من گرد نکند پراکنده کنده است ازبرای
این باشما می گویم که هر گناهی و دروغی که بر
فرزند ادمی کنند و گویند امرزیده شود
الا انک بروح پاک دروغ گویند از گناه
امرزیده نشود نه درین جهان و نه دران
مرد نیک از خوان دل خود نیکی را اغازد
اگر درخت نیک نشانید میوه نیک دهد
واگر درخت بد نشانید میوه بد دهد
هر درختی از میوه خود شناخته شود

ای فرزندان مار ان چون تو انید بر لب دار که سرشت
شما بد است زبان از مایه دل سخن گویند
مرد نیک از اندوخته خیر نیکیها بیرون ارد
ومرد بد از خزینه بد بدیها بیرون ارد
راست گویم بشما هر سخنی که مردم بیهوده گویند
روز قیامت از ان جواب دهند ز براکه از
سخن خود نیکوکار شوی و از سخن خود
گنه کار در ان که نشانه میخواستند
جماعتی از اماماز و نویسندگان امدند
وگفتند ای راتبی میخواهیم که نشانی
بما بنمایی جواب داد این قبیله گنه کار نشان
میخواهد و داده نشود مگر نشانه یونان
پیغمبر چنانک یونان سه شبانروز در شکم
ماهی ماند همچنان فرزند ادمی در دل زمین سه

دست جیکر از دم اما مان بدر رفتند باهم کنکاج
نهادند که اورا چون هلاک کنند حوالی کنکاج
ایشان را عیسی دریافت از انجا نقل کرد و دوم
بی او خلقی انبوه رفتند رنجها داد ایشان را شفا
داد و فرمود تا معجزات را فاش نکنند تا تمام شود
انچه فرموده شد بر زبان اشعیا پیغمبر
که گفت اینست فرزند دوست داشته من اند
جان من از او خرسند شد روح خود بر وفرود اورم
تا حکم راست باخلق مردم کند و عدل و داد
بیاموزاند و سر و دل اینند و بانگ نزنند
و کسی اواز او در بازار نشنود نی کوفته
نشکنند و چراغی که می نشیند نمیرد تا حکم
وداد از خود پیدا شود و مردم او شادمان
شوند شفا داد ن دیوانه کل و نابینا

دیگر اوردند پیش وی یک مرد دیوانه و کل
و نابینا در زمان شفا داد ش چنانک دیدند
و سخن گفت مردم همه در عجب ماندند
و گفتند باشد که این مسیح بود فرزند داود
اما مان شنیدند گفتند این دیوان هم بابلیس
بیرون می کند که سرور دیوان است بلدروی
ایشان را عیسی دانست با ایشان گفت هر
مملکتی که در انجا خلاف و تا سازگاری افتد
خراب شود و در هر خانه که مردمانش
با یکدیگر دورویی کنند زود خراب شوند اگر
چنانک ابلیس را ابلیس بیرون کند پس با خود دشمنی
کرده باشد پس ملک او چگونه پاید و اگر من
با سر دیوان ابلیسان بیرون می کنم فرزندان
شما چه بیرون کنند برای اینست که ایشان

شکیبایی کنید و برگردن نهید لبادهٔ من از من بیاموزید
زیرا که من فروتن هستم بدل بیابید آسایش
لبادهٔ من سبک است و بار من سبک دران وقت 12
عیسی رفت در میان کشتها در روز شنبه
و حواریون گرسنه گوشه کندم بدست می زدند
و می خوردند امامان و معتزله از دیدند
با او افتادند شاگردان تو کاری می کنند ناروا
نیست در روز شنبه عیسی جواب داد نه خواندید
که داود چون گرسنه شد در خانهٔ خدا رفت
و نان مقدس را که روا نبود خوردن او و یارانش
نه داد که تا او بودند روا نبود خوردن از نان
مگر کاهنان تنها و شما نخواندید در تورات که
کشیشان در هیکل شنبه را میشکنند و بر
ایشان ملامت نباشد بدرستی می گویم بشما

که اینجا هست کسی که او از شنبه بزرگتر است اگر
خداوند شنبه و خانهٔ نماز می دانستید معلوم
می شد شما را که من شفقت و مهربانی خواهم
نه قربان کشته خداوند شنبه فرزند بشر است
آنگاه مسیح از انجا نقل کرد و در خانهٔ نماز رفت
میان جماعت ایشان مردی بود دست خشک
اغاز کردند و باو می گفتند با متحان روز شنبه
شفا کردن روا باشد در جواب گفت که باشد
از شما شخصی که او را گوسفندی در روز
شنبه در چاهی بیفتد و دست نکند و از چاهش
برنیارد پس آدمی از گوسفند بسی شریفتر بود
چون چنین است کردار نیک بروز شنبه
روا باشد آنگاه بآن مرد گفت دست بکشا
دست پیش همان ساعت درست شد همچو

یکدیگر گویند سرود نکنیم برای شما و رقص نکردید
و شیون کردیم و بگریستید یحیی بر شما
اندکی خورد و می اشامید گفتید دیو
دارد و فریاد می آمد میخورد و می
اشامید گفتید که این خورنده است
و اشامنده و با سوداگران و کهکاران
یار است نفرین شهرها که بوی می کردند
حکمت از خود راست شد انله از شهرها را
که معجزات در وی می نمود و توبه نمی کردند
نفرین کرد و گفت وای بر تو ای کوزین وای
بر تو ای صیدا که اگر در صور و صیدا
می شد که در تو پیدا شدا معجزات تو به
می کردند بپلاس و خاکستر صور و صیدا
را روز قیامت راحت باشد بیشتر از شما

و تو ای کفرناحوم گمان تا آسمان بلند شدی تا زیر زمین
خواهی پست شدن اگر در سدوم و عامورا
آن معجزها که در تو پیدا شد تا امروز پیدا
شدی هنوز باز آن بودی ولیکن تو گویم
که سدوم و عامورا را راحت و آسایش باشد
روز قیامت بیشتر از تو در آن وقت اعاز کرد
عیسی و گفت شکر تو می کنم ای پدر من خداوند
آسمان و زمین که پوشیدی این چیزها را از
حکیمان و بدین کودکان آشکارا کردی ای
پدر چنین بود اشارت میان من و تو دیگر لفت
همه چیزها از پیش پدر من داده شد
و کسی پدر را نشناسد مگر پسر و پسر نیز را
نه خواهد پیدا کند بیاید پیش من ای خستگان
و بار بردارندگان و من شما را آسایش دهم

VTP_00004_01_0057.jpg

تا ایشان را پند دهد فرستادن یحیی پیش
عیسی پرسیدن از حال یحیی معجزهای مسیح را
شنیدن فرستادن شاگردان خود را
و گفتگوی ایشان با خداوند یا چشم دیگری
می داریم عیسی پذیرفتن ایشان گفت بروید و بگویید
به یحیی آنچ دیدید و شنیدید اینک نابینایان
می بینند و شلان و لنگان بیا می روند
و پیسان پاک می شوند و کران می شنوند و مردگان
برمی خیزند و بیچارگان شادی می شوند خنک باشد
بمن هر که نیازارد چون شاگردان یحیی رفتند
مدح مسیح بهر یوحنا عیسی حدیث
یوحنا را خلوت اغار کرد و گفت چه بدیدید
که دروغی نبینید نیی که بادش می جنباند
یا مردی که بروی جامهای خوب ایشان که

که جامهٔ نیکو دارند پیش پادشاهان باشند اما اینک
دیدید مانند پیغمبر راستی گویم او از پیغمبر فروتر
اینست که برای او نوشته است اینک من فرستم
فرشتهٔ خود را پیش روی تو تا راه هموار کند برای
تو یقین گویم کی در زادهٔ زنان بزرگتر از یحیی
نخاست ولی کوچکترین در ملکوت آسمانی از او
بزرگتر است بدانید که از روزگار یحیی تا کنون ملکوت آسمانی بقهر ستده می شود
زیرا که جمله نبیان و توراه و پیغمبران
تا بزمان یحیی گفته بودند قبول کنید
او ایلیا است آنکه در کتاب گفته شده است
که می آید هر که دو گوش شنوا دارد بشنود
دیگر گفت مانند کنم قبیلهٔ این زمانه را
بکودکان که در کنار بازارها نشینند و با

در روشنی بگوید و از بگوش شنیدید بر بامها
بیانک بگوید مترسید از ایشان گه من را می کشند
زیرا که جان را نتوانند کشتن از ان بترسید
که تن و جان را تواند کشتن و بعد از هلاک بدوزخ
اندازد نه دو بنجشک در یک پیمان بسته و وحشه
میشود و یکی از ایشان بی رمان پدر شما بی ز من
نیفتد از ان شما موی سر شما شمرده است پس بیش
خدای تعالی مترسید از ان بنجشکان بسی
او فتر ند هر گل بر ابر خاق بمن بگرود پیش پدر
خود بند و مفرشوم و هر که میان مردمان بمن منکر
گردد من منکر او شوم پیش پدر اسمانی من نیامدم
برای انک ایمنی اندازم لیکن برای فتنه و جدائی
اندا ختن میان پدر و پسر و خلاف میان مادر با
دختر و عروس با خسوه و در خانه دشمنان کی

هر که ماذر و پدر را بسر و دختر یا خانه بیش تر از من
دوست دارد ان کس مرا نشاید و هر که صلیب خود
بردوش نگیرد و در پی من نیاید او مرا اینو نیست
هر که جان خود را دوست دارد هلاک اش کرده باشد
و انک نفس خود را برای من هلاک کند زندگانی
ابدی یافته باشد هر که شما را قبول کند مرا
قبول کرده باشد و هر که مرا قبول کرده باشد
او را قبول کرده باشد که مرا فرستاده است
انک کسی را بنام پیغمبری قبول کند مزد پیغمبری
ستاند و هر گل نیکوکاری را بنام نیکوکاری
قبول کند مزد نیکوکاری قبول کند هر گل یک شربت
اب سرد یکی را از کوچکان بنام من بدهد راستی
گویم بی مزدش گم نشود چون عیسی این پندها را
تمام کرد از انجا روانه شد و روی بشهرها نهاد

سلام شما باز پس ما کردند انگ شما را قبول نکنند
و سخن شما نشنوند چون بدر روند از آن خانه
یا از آن دیه گرد از پای بیفشانند راست گویم
بشما که زمین سدوم و عامورا را سایشور احت
باشد روز قیامت و از دیه و آن خانه را نباشد
شما را می فرستم مانند بر گان میان گرگان پس
حکیمان باشید همچو مار ان و ساده دلان همچو کبوتران
پرهیز کنید از خلق غایت پرهیز از سبب آنند
شما را پیش حاکمان ببرند و در میان جماعت ایشان
شما را چوب زنند و شکنجه دهند برای من تا
گواهی باشد بر ایشان چون شما را بدست باز
دهند باسخ مپندیشید برادران ساعت شما را
داده شود آنچ خواهید گفتن بدانید که گویا
شما نیستید بلکه جان پدر آسمانی شماست که بزبان

شما سخن گویند برادر برادر را بمرگ دهند و پدر
فرزند را پسران بر پدران چیره شوند
دشمن داشته شوید از خلق برای نام من
هر که تا آخر صبر کند زندگانی جاوید یابد
چون شما را در شهری شکنجه دهند بشهری
دیگر گریزند راست گویم بشما که شهرهای
اسرائیل را تمام نتوانید نیست شاگردی
عظیمتر از استاد خود و نه بنده بزرگتر از
خداوند بس باشد شاگرد را کی همچو استاد
خود گردد و بنده مانند خداوند و مجدوم
چون خداوند خانه را سرور بلیسان خوانند
بیین تا چون باشند مردم خانه از ایشان مترسید
هیچ نهان نباشد الا آشکارا گردد و نه
پوشیده الا بیند هرچه من در تاریکی باشما گویم

گردن

رنجها دیده بودند و پراکنده شده ماشید
کوسفندان بی چوپان نامهار حواریون
و فرستادن ایشان و مژده دادن کلفت
بحواریون کشت بسیار ست و مزدوران اندک
بخواهید از خداوند کشته که مزدوران را بفرماید
تا بدروند انکه خواند دوازده حواریون
خود را و فرمان داد تا جانها دیلید بیرون
کنند و رنجوران را شفا دهند نامهای دوازده
حواری اینست شمعون الصفا و اندراوس
برادرش یعقوب بن زبدی و یوحنا برادرش
فیلیغوس و برتلمی و توما و متی صاحب یعقوب
بن حلفی و شمعون غیور و یهودا اسخریوطی
که بدست داد ولی که لقبش تدی است انکه
عیسی این دوازده را فرستاد و سپارش داد

کلفت براه حنیفیان مروید و در شهرهای سمریان
مگذرید سوی گوسفندان نرکه از بنی اسرائیل
گم گشته اند بروید و دعوت کنید و مژده
دهید بنزدیک شدن ملکوت اسمانی بیمارانرا
شفا بخشید پیسان را پاک کنید دیوان و شیطانان را
براینید بی بها گرفتید بی بها بدهید زر و نقره
مدارید مس هم در
کیسهای شما نباشد برای راه توشه برندارید
و نه کفش برای پا و نه چوب دست زیرا که
مزدور سزاوار مزد خویست بهر شهری و دیهی
که درروید بپرسید انکس را که در انجا از زانی است
تا خانه او روید و چون در خانه روید بر
مردم خانه سلام کنید اگر از زانی باشند سلام
شما بر ایشان رسد و اگر چنانک امر زانی نیستند

انکه امد عیسی در خانه از سر ورد دید که جماعتی
بسیار می گریستند بدیشان گفت که از پیش
بروید که نمرده است دختر ولیک خفته
است ایشان که این بشنیدند خندیدند
چون ایشان را بیرون کرد اندرون رفت دست
دختر گرفت و او را زنده کرد پس خبر او در
تمامت ان زمین فاش شد و قومی که از انجا
بازگردند پیشش امدند دو نابینا و بانگ
می زدند و می گفتند رحمت کن بر ما ای
فرزند داود از هر دو نابینا را بینایی
داد و چون امد بخانه در رفت نابینایان
با او بودند عیسی بدیشان گفت ایمان دارید
چنانک میتوانم شما را روشنایی دادن گفتند
بلی ای خداوند ما بعد از ان دست بر چشم

ایشان نهاد و گفت همچنانک صدق شما است
شما را شود همان ساعت چشمهای ایشان
باز شد و درست گشت پس عیسی با ایشان گفت
باکس مگویید چون بدر امدند همه را معلوم
شد چون عیسی بدر امد پیش او یک مرد
گرو کل را دروی انساعت ابلیس اندرون
کرد و مردم سخن گفت جماعتی حاضر بودند
متعجب شدند و گفتند هرگز ما نه دیدیم این چنین
نشنیدیم فرهه بنی اسرائیل اما مان گفتند هم
با ابلیس بسر ورد یو انست دیو را بدر میکند
عیسی پیوسته در شهرها و دیهها ایشان
میان جماعتها می گردید و ندا می کرد بیشارت
ملکوت و هر رنجی و دردی که بود شفا می داد
و چون از خلایق نور دید بر ایشان رحمت کرد که

چون عیسی این سخن شنید جواب داد و گفت نی تن
درستان را حاجت طبیب نیست بل کسانی را
که بیمار باشند مبدانید که من درستی و عافیت
و مهربانی میخواهم نه ریا و نهاد گشته
من نیامدم تا نیکوکاران را خوانم لیکن گنهکاران را
انگه شاگردان یحیی پیش عیسی آمدند و گفتند
چونست که ما و اما مان روزه بسیاری داریم
و شاگردان تو روزه نمی دارند عیسی جواب داد
و گفت هرگز نشاید که مردمان عروسی روزه
دارند مادام که داماد با ایشان باشد ولیکن
چون از ایشان دور شود انگه روزه دارند. بهر
امیخن دین تو باد بن کهن نشاید که کسی جامه
کهن را پاره نو مرقع کند تا ان نو کهن را با خود
نکشد و بدد و نباید شراب نو را در خیلهای کهن

نهادن تا ان خیلها دریده نشود و می بریزد لیک
هرچه نو است در خیلهای نو نهند تا هر دو نگاه
دارند این سخنها می گفت یکی سیاهی آمد
و سجود و گفت دختر من همین ساعت مرد
میخواهم که همین ساعت بیایی و دست بروی
نهی تا زنده شود در زمان عیسی برخاست
و حواریون و خلقی انبوه چون در راه می رفت
زنی بود که دوازده سال بود که خونی
میرفت و شفا نمی یافت از پس درامد و دست
بر دامن جامه او نهاد زیرا که در دل اندیشه
بود و گفته که اگر بجامه او دست ازین رنج خلاص
یابم عیسی سوی ان زن التفات کرد و گفت
دلخوش دار ای دختر ایمان تو ترا زنده کرد همان
ساعت خوش شد زنده کرد ابید ز دختر پیرایش

همچو داشت هم

شدند از بسیار کوکان را می‌چرانیدند کز بختند
و بشهر کز بختند خبر کردند کے نوکان چرسید
واحوال دو دیوانه مردم شهر تمامت بدر
امدند چون عیسی را بدیدند از و خواستند
که از حدود ایشان برود در کشتی نشست
و بشهر خود رفت اورد ند یک شل دیوانه
بر تخته انداخته چون عیسی ایمان ایشان
دید بدان شل کفت دل خوش دار ای
فرزند کے کناهها ترا مرزیدم انجا جماعتی
از کابتان در دون خود کفتند کے این مرد
بیهوده می کوید عیسی فکر و اندیشه ایشان
دریافت بدشان کفت چرا چنین اندیشها
بد در دل خود می کنید کدام اسانتر باشد
که بکویم کناهها ترا مرزیدم یا بکویم برخیز

و تخت ترا بر کیر با خود و برو تا بدانید کے فرزند
بشر در زمین حکم را دارد کی کناهها عفو کند
انکه بدان شل کفت برخیز و تخت خود
بر کیر و بخانه خود رو همانساعت برخاست
تن درست و تخت خود بر کرفت و بخانه خود رفت
چون از جماعت این حالت بدیدند بحیرت ماندند
و ترسیدند و ستایش خدای کردند کے این چنین
قدرت بخلق نبخشد چون عیسی در راه کذر بود
مردی را بدل در میان سودخواران و منافقان
و ضامنان نامش متی او را فرمود کے در پی من
بیا در زمان در پی او رفت چون در خانه نشستند
سودخواران در امدند پیش عیسی و حواریون
نشستند چون امامان دیدند بحواریون کفتند
چرا خداوند شما با سودخواران و کنهکاران می نشیند

گفت مراد ستوری ده تا بروم پذیر خود را دفن
کنم عیسی فرمود که در پی من بیا و بگذار
مردگان را تا مردگان خود را بگور کنند
و چون عیسی در کشتی نشست و حواریون با خود
باد سخت بجنبید و در یا در جوش افتاد
و نزدیک آمد که کشتی غرق شود و عیسی
خفته بود حواریون او را بیدار کردند و گفتند
ای خداوند ما را مدد ده که هلاک شدیم عیسی
گفت چرا می ترسید ای بی ایمانان آنگه
باد بنشست و دریا همان ساعت ساکن شد
هر که حاضر بودند عجب ماندند و گفتند
این کیست که دریا و باد مطیع او شدند
خوش کردن دو دیوانه که در گورستان بودند
چون عیسی دو را این غدر انبوه کاشته بر افتادند

دو دیوانه که از گورستان بیرون افتادند بهیبت
و هیبتی که در ایشان پدید آمد چنان شد که هر
دیدند باز گردند و گفتند چیست ما را با تو ای
عیسی پسر داود ما را مدد کن بر ما فرمود بدان جای
بجسی که بدر روند از روی هر یک بجسی باز گردند
چیست در میان ما و تو آمدی تا ما را عذاب
دهی زود تر از رو و عذاب تو دل از جایگه
که خوکان بودند بجز از دیوان شفاعت او
درخواست کردند و گفتند الرما را از بیجا
بدر می کنی فرمان ده تا بگله خوکان رویم
عیسی فرمود که بدر روید و در خوکان شوید
همان ساعت در خوکان در رفتند و از خوکان
خود را از سر کوه در دریا انداختند و تمامتر هلاک

هستم از قبل پادشاه و نیز دست من هست
مردمان با این کوه بر بر و بروند و دیگری را
بیابیاید و بندهٔ خود را کوهم چنین کن و بکند
چون عیسی این سخن شنید عجب ماند و گفت
یا جماعتی از وی او می نرفتند راستی گویم شما
که نیافتم در تمامت بنی اسرائیل مثل ایمان این
شخص اینک باشما می گویم بسیاران اینند
از مشرق و مغرب و بنشینند با ابرهیم
و اسحق و یعقوب در ملکوت اسمان فرزندان
ملکوت بیرون روند سوی تاریکی انجا
باشد گریه و سابیدن دندان و گفت
عیسی با آن امیر ضد برو تر اچنان باشد
که گوید همان ساعت فرزندش خوش شد
آنله عیسی با آن خانه شمعون اندنظر کرد

دیدکه مادرش را تب گرفته بود دستش گرفت
در ساعت از تب خلاص یافت و برخاست
خدمتش می کرد خوش کردن دیوانگان و نجوزان
شبهنگام اوردند پیش او دیوانگان بسیار
دیوان ایشان بدر کرد بسخن و شفا داد
بیجوزان بسیار را تا انچه اشعیا پیغمبر
گفته بانجام رسد که رنجهای ما برداشت و صبر
کند بر دردهای ما که انرا از ما برگیرد چون
عیسی دید که مردم بسیار گرد او در امدند فرمود
که بکنارهٔ دریا روند در زمان مردی کاتبی نزد
وی امد و گفت یا معلم هر جا که تو فرمان دهی پیرو
ایم هر جاکه باشی عیسی گفت روباهان را جایگه
هست و مرغان اسمانها فرزند بشر را در زمین
جندان جایگه ندارد که سر بنهد یکی از شاگردان

حکیم معمار کرده باشد خانه خود را بر سنگی سخت
پس باران بارند و رودخانها آیند و بادها
صعب جنبد و بلای خانه بیجد از خانه نیفتد
زیرا که بنیادش بر سنگ نهاده بود دست و هر
که این سخنهای مرا بشنود و بدو کار نکند
مانند مردی باشد چون باران بارد و جویها
روان شود و باد در حرکت آید و بدان خانه
بیجد در حال خراب شود و افتادن آن
سخت هول بود چون عیسی این سخنها تمام VIII
کرد مردم از علم او در عجب ماندند
زیرا که می دانست ایشان را هیچ حاکم نه چون
نویسندگان ایشان و معتزله چون از کوه
بزیر آمد خلق بسیار بر وی افتادند مردی
ابرص یعنی پیس آمد او را سجود کرد و گفت ای

خداوند من اگر خواهی تو انی مرا پاک کردن
عیسی دست سوی او فراز کرد و نزدیک او شد
و گفت میخواهم پاک شو در ساعت پاک شد
از پیسی خود پس عیسی او را گفت بنگر با کس
مگو برو خود را با مامان بنما و قربان خود
چنانکه موسی فرموده است برای
گواهی ایشان و چون در کفرناحوم در آمد
مردی نزدیک وی شد و پیش صده و از وی
خواست کرد و گفت ای خداوند مرا کودکی
افتاده است در خانه مبتلا بعذاب سخت
عیسی گفت بوی من بیایم و او را شفا دهم
آن مرد جواب داد و گفت ای خداوند من
نیستم لایق بر سقف خانه من در آیی لکن بگفتار
بگو بس و شفا یابد کودک من زیرا که من نیز مردی

خواهد مارش دهد چون شما که شریر اید
فرزندان خود را هرچه بهتر خواهید نیک دهید
پس چه مایه بیشتر پدر شما در آسمان نیکیها را
بخواهد کار خود آنچه خواهند که مردم با
شما کنند شما نیز با ایشان کنید اینست تمامی
توریت و پیغمبران در تنگ شهوات از در
تنگ درآیید زیرا دری که بهلاکت برد پهناور
است و راهش فراخ و رونده کانش بسیار از
وجه تنگ است راه که برند کانی برد و جه اندک
اند و رندگان او نشان پیغمبران از دروغ پرهیز
کنید از پیغمبران دروغ که پیش شما آیند بپوشش
بره کان و درونها ایشان گرگان ربانیک باشند
از میوه ایشان بدانید ایشانرا هرگز انگور توان
یا از حسک انجیر همچنین هر درختی نیک باشد میوه

میوه

نیک دهد و هر درختی بد باشد میوه بد دهد نتواند
درختی نیک میوه بد دادن و نه درخت بد میوه نیک
میوه نیک دادن هر درختی که میوه نیک ندهد
برنده شود و در آتش افتد پس از میوه ایشان
بشناسید ایشانرا نه هرکه گوید مرا ای
خداوند در ملکوت آسمانی رود بلکه آنکه
خواست پدر آسمانی من کند بسیاران
در آن روز بمن گویند ای خداوند ای خداوند
نه بنام تو پیغمبری کردیم و بنام تو دیوان
بیرون کردیم و بنام تو معجزات بسیار
کردیم در آن وقت معترف شوم ایشانرا
که هرگز شما را نشناختم از من دور شوید
ای خدمتکاران گناه پیشه دین هرکه این
سخن بشنود و بدو کار کند مانند شود بمردی

بنگرید یکدیگر وسوسن صحرا چون بپوردهٔ میشوند
که رنج نمی برند و نمی ریسند بشما می گویم که سلیمان
با آن همه زر و لوازم خود بپوشید همچو یکی از اینها
چون گیاه زمین را که امروز هست
و فردا در تنور افکنند خدای تعالی
چنین می پوشاند نه شما را بهتر یا شدای بی
صدقان پس اندیشه از مکنید که چه خوریم
یا چه آشامیم یا چه بپوشیم زیرا که این همه را امه
مردم خواهند و پدر شما که بر آسمانست داند
که شما را چه در بایستست اول ملکوت اسمانی را
که فرض است طلب دارید و اینها همه زیادت
شود شما را غم فردا مخورید که فردا در غم خود
است و روز بسنده است شر خود را جهت داوری
داوری مکنید تا داوری شما نکنند بدان داوری

که کنید بر شما همان حکم رود و بدان پیمانه که پیمایید
شما را پیمایند بر اعتراض چرا می نگری خاشاکی
را در چشم برادرت و درختی که در چشم تست
نمی بینی چگونه می گویی برادر خود که بگذار مرا تا
خاشاک از چشم تو بردارم و انگه در چشم تست
بر نمی داری ای منافق اول درختی را که در چشم
داری بردار انگه بینی کرد تو را بیرون کردن
خاشاک از چشم برادرت پاکی را بسگان مدهید
و مروارید شما را پیش خوکان نیندازید تا پیا
نرنند و بشما باز گردند و شما بدرند هر مقصود
بخواهید تا داده شود بجویند تا بیابید در بزنید
گشاده شود هر که خواهد ستاند و هر که جوید
یابد و هر که در کوبد گشایند کدام مرد از شما
پسر او را نان خواهد که بیاسنگش دهد یا ماهی

وچون روزه دارند اندوهگین مباشید همچو منافقان
زیرا که ایشان در روزه روی خود زار و گرم کنند
تا خلق نمایند که روزه اند راست گویم شما را که مزد
خود دانسته اما تو چون روزه داری روی بشوی و سر
خود چرب کن تا دیده ور نشود کس بر روزه تو
الا پدر تو که پنهانست و پدر تو که می بیند
نهان را او تو را پاداش دهد اشکارا جهت اندرین
انبار خود در زمین منهید جایی که کرم و خورنده
هلاک کند و دزدان نقب زنند و ببرند لیکن
VII در خزینهٔ خود در آسمان نهید انجا که نه خورنده
هلاک کند و نه دزد ببرد زیرا جایی که انبار
شما باشد نیز دل شما انجا باشد چراغ
تن چشم است اگر چشمت بسلامت است همهٔ تنت
روشنست و اگر چشم تو عیبی دارد جملهٔ تن تو بتاریکی

باشد چون روشنایی تو تاریکی باشد بیندیشید که تاریکی
چگونه بود نتواند یک کس خدمت دو خداوند
کردن زیرا که یکی را دوست دارد و یکی را
دشمن یا یکی را گرامی دارد و یکی را خوار شما
نیز همچنین نتوانید که خدا پرستش کنید
و مال دنیا را ازین سبب شما می گویم اندیشه
مکنید برای خود که چه خوریم یا چه
آشامیم و نه جهت تن که چه پوشیده نه جان
افزونتر است از قوت و تن از جامه بهتر
بنگرید بمرغان آسمان که نمی کارند و نمی دروند
و در انبارها نمی نهند و پدر آسمانی شما
ایشان را روزی میدهد و نه شما از ایشان افزونتر
که تواند از شما بر بالای خود یک گز افزودن
اگر مراد آن باشد چرا در غم پوشش می باشید

بدهی باتک مکن بسیار در پیش خود چنانک منافقان
کنند در میان محافل و در بازارها تا شنوده
شوند از مردم راست گویم بشما نزد خود
کرفته فاما تو چون صدقه دهی بدست راست
باید کی دست چپت نداند تا صدقه تو پنهان باشد
و پدر تو کی بپیند در نهان پاداش دهد ترا اشکاره

VI

بهر نماز و چون نماز کنی همچو منافقان مباش
کی دوست دارند ایستادن را در میان جماعتها
و در کوشهای بازارها تا مردم را دیده شوند
راست گویم بشما کی مزد خود ستدند فاما تو وقتی
کی نماز کنی در خانهٔ خود رو و در خود بپیند و نماز کن
برای پدر خود در نهان و پدر تو کی در نهان می بیند
پاداش دهد ترا بیدار و چون نماز کنید هذیان
مکویید همچو حنیفیان کی می پندارند کی بسیار

کفتن سخن شنوده شوند همانند ایشان مشویید زیرا
کی پدر شما می داند در بایست شما را پیش
از انک بخواهید شما نماز چنین کنید صورة
نماز کردن ای پدر ما کی در آسمانی باشد نام تو
بیاید ملکوت تو بشود خواست تو چنانک در
آسمان در زمین همچنان بوده ما را از نان انچه ما
محتاج روز ماست امروز بروز و عفو کن
ما را کناهان ما چنانک عفو کردیم کناهکاران
ما را مپیند از ما را در آزمایش لکن خلاص کن
ما را از شریر زیرا کی ترا است ملک و قوت
و بزرکواری تا ابد الاباد جهت کناه اکر
عفو کنید کناه مردم را پدر شما کی در آسمانست
کناه شما ترک کند و اکر شما کناه دیکران فرو نکذارید
خدای تعالی کناهان شما هم فرو نکذارد جهت روزه

که جایکه نهاذن دو پای اوست صونه باو ریشلیم
زیرا که شهر ملک اعظم است بسر تونیز سوکند
مخور زیرا که یک تار مو سیاه سپید نتوانی کردن هم
ونه سپید را سیاه لیک سخن شما آری آری نه نه
وهرچ ازین بلذ زاذ شر باشد شنیذیت اینچه
کفته شذ چشم را چشم ودنذان را دنذان ویرای
هر زخمی عقوبتش هزی کویم بشما بذی را بذی
یاداش مکنید لیکن هرکه بر روی راست تو
تپانچه زند روی دیکر پیش دار وهرکه قبا
توخواهذ پیرهن نیز بوی ده وهرکه ترا یک
فرسنک مجبره برذ دو فرسنک باوی برو وهرکه
از توچیزی خواهذ بده وهرکه از تو قرض خواهذ
نومیذش مکردان بهر دو کی شنیذیت اینکه
کفتند اولیان یار خود را دوست دار و دشمن را

دشمن دار من می کویم بشما دشمن خود را دوست
دارید اوزن کنید بر اینشان که شما را لعنت
کنید تا از کسان که با شما دشمنی نمایند احسان کنید
و با کسانی که شما را ایخ رسانند بخشود نیکی
کنید تا مانند پذر اسمانی شما باشید که
افتاب خود را بر نیکان و بذان می تاباند و باران
رحمت بر همکنان می بارذ اکر دوستذاران
خود را دوست دارید چه فضیلت باشد
شما را کمنه کاران و منافقان همین شیوه می ورزیذ
واکر سلام بر برادران خود کنید تنها کذام نیکی
کرده باشید نه جمله خلایق چنین می کنند کمال
باشید همچو پذر اسمانی شما بهر صدقه نظر
کنید بصدقه خود تا برابر نباشد زیرا که
بر وو ریا مزد و ثواب کم شوذ چون صدقه

احمق گوید بروی ملامت جماعت روا باشد و هر که
یار خود را ناکس گوید یعنی بخدا و سزاوار دوزخ
گردد اگر تو می خواهی قربان کنی پس یاد آید
که در دل مرادت رنجشی هست قربان خود بر
جائیکه بگذارد و برو با برادر خود آشتی نماید
بیا قربان خود را بدار از دشمن خود بر هنر دار
و اشتی طلب چندانک باوی هنوز در راهی پیش
از آنک خصمت ترا پیش قاضی برد و قاضی ترا
بشحنه سپارد و شحنه ترا بزندان فرستد
راستی گویم از آنجا بیرون نیایی تا پسین پول
که بر تو مانده باشد بگزاری شنیدیت که
پیشینیان گفتند زنا مکن من می گویم هر که بزن
چشم زند و در دل آرزو کند زنا کرده باشد
اگر چشم راست ترا خیانت کند بر کن و بدر انداز

انت بهتر که پاک اندام تو کم شود از آنکه همه وجود
تو در آتش دوزخ افتد و اگر دست راست تو
ترا رنج می رساند ببر و از خود جدا کن مان
بهتر که یکی از اندامهای تو هلاک شود و نه
تمامت اندام و جان تو در دوزخ هلاک شود
بهر طلاق گویند گفته شده است هر که زن
خود را طلاق دهد کتاب مهرش بدهد
من می گویم هر که زن خود را بی سبب زنا کاری
طلاق دهد او را در زنا انداخته باشد
و هر که زنی طلاق داده راست اند زنا کار
بود بهر سوگند دیگر شنیدیت که
پیشینیان گفتند سوگند بدروغ مخورید
من می گویم بشما که هیچ سوگند مخورید
نه باسمان که کرسی خدای تعالی است و نه بزمین

ازان ایشانست خلق شما را دران هنگام که شما را عیب
کویند و بهتان و دروغ نهند و سخنها بد بر شما
اندازند برای من بدروغ تا انکه شاد شوند و خرم
کردند شما را اسمان عظیم کردند همچنان بعیبی ازا
که پیش از شما بودند خوار داشتند و عقوبت
کردند شما نمک زمینید چون نمک فاسد شود
بچه چیز نمک کند و صلاح بچه یابد هیچ کاری را
نشاید مکر بیرون انداختن و بپای کوفته شوده
شمایید نور عالم و روشنایی بنهان نماند دیکر
شهری که بر کوه ساخته باشند پوشیده
نشود و چراغ نیفروزند و زیر چیزی نهند
بلکه بر چراغ پایا تا تمامت خانه را روشنایی
دهد همچنین نور شما بر خلایق تابنده باشد
چون ببینند کردار نیک از شما شکر کنند پدر اسمانی

شما را مپندارید کی من امدم تا توریت و صحیفها را
منسوخ کنم نه امدم که منسوخ کنم لیکن تمام
و کمال کردانم راست کویم باشما تا اسمان
و زمین بکذرد و یک حرف و یک خط باطل
نشود تا همه باتمام برسند هرکه یک فرمان
ازین فرمانها را کوچک باطل کند و مردم را
همچنان اموزد این در ملکوت اسمانی خوار
خوانده شود و انکه تعلیم و کردار نماید انچه
فرمودند او در ملکوت اسمانی بزرکوار باشد
باشما کویم اکر نیکی شما بر کنبه و معتزله نیفزاید
بملکوت اسمانی نروید شنیدید انچه متقدمان
کفتند مکش هرکه بکشد بروی حکم لازم کردد
من میکویم باشما که هرکه برادر خود بباطل خشم
کیرد بروی حکم لازم کردد و هرکه برادر خود را

اندر او سر دام خود بدریا انداخته زیرا که صیادان
ماهی بودند با ایشان گفت که در پی من بیایید تا
شما را بجایی رسانم که آدمی صید کنید و بزندگانی
ابدی رسانید پس در حال دام خویش انداختند و در
پی او رفتند چون پاره راه برفت دو برادر دیگر
دید یعقوب بن زبدی و یوحنا برادر وی در کشتی
با زبدی پدر ایشان دام های خود راست می کردند
عیسی ایشانرا او واز داد در زمان کشتی را گذاشتند
با پدر یکجا و متابعت وی کردند و عیسی بجمله
در زمین جلیل می گردید و در محافل ایشان جمع
و عظ می داد و ملکوت آسمانی بشارت می کرد
و همه دردها و بیماریها می بخشید
پس خبر او در تمامت کنارهای زمین فاش شد
و پیش او می آوردند هر که را دردی و رنجی می بود

چون سل و دیوانه و مصروع و از جمله مذکوران را شفا
شفا داد و درست کرد و پیروی او خلق بسیار رفت
از او در یشلیم و از جلیل و از ده شهر و از یهود و از آن
جانب اردن چون دید جمع انبوه بالای کوه رفت
و بنشست و چون بنشست شاگردان پیش آمدند آنگاه زبان
بتعلیم برگشاد و ایشان را گفت خنک مسکینان
بجان زیرا که ملکوت آسمانی ایشان را است
خنک اندوهگنان را زیرا که تسلی یعنی غمخواری ایشان
یابند خنک فروتنان را زیرا که میراث زمین ایشان
گیرند خنک گرسنگان و تشنگان را بر پی راستی
که سیر کرده شوند خنک رحمتکاران را که رحمت
بر ایشان باشد خنک پاکدلان را که ایشان خدا را
بینند خنک ایشان را که صلح و آشتی کنند که ایشان
ابنا الله خوانده شوند خنک ایشان را که بجهت راستی که ملکوت آسمانی
ایشان را است
خنک ایشان را که عقوبت کرده شوند

IIII بعد از ان جان او را بیابان بردتا از شیطان آزموده
چهل روز و چهل شب روزه گرفت در آخر سنه
شده پس ابلیس نزدیک آمد و بوی گفت اگر چنانک
تو فرزند خدایی بگو این سنگها را نان شوده
جواب داد که نبشته است که بنان تنها آدمی
زنده نیست لیکن بکلام خدای تعالی از نطق
وی اینه انکه شیطان او را ببیت المقدس برکنگره
هیکل ایستانید و گفت اگر تو فرزند خدایی خود را
از بنجا فرو انداز زیرا که نبشته است که
فرشتگان خود را سپارش کرده است تا بر دستهای
ایشان ترا بردارند تا پای تو در سنگ
نیابد عیسی بدو گفت که نیز نبشته شد
که خدای خود را آزمایش مکن تا نکه ابلیس
بردا و را بکوهی بلند و نمامت ممالک عالم را بدو

نمود و گفت من این همه بتو دهم اگر مرا سجود کنی
عیسی گفت از زیر من دور شو ای شیطان زیرا نوشته
شده است خدا یرا تنها سجود کنی و او را پرستش نمایی
بعد از ان ابلیس از وی جدا شد و فرشتگان خودش
بخدمتکردن او ایستاده چون عیسی شنید
که یحیی را بحبس کردند رفت بجلیل و ناصره را
بگذاشت و آمد بکفرناحوم برکنار دریا پیرامون
زابلون و نفتالی تا کفتار اشعیا پیغمبر صادق
شود میازمین زبولون یا زمین نفتالی راه در یا
کذاره از دن خلق عظیم کروهی در تاریکی نشسته
بودند در سایه مرگ نوری عظیم دیدند انکه عیسی
اغاز کرد و می گفت توبه کنید که نزدیک شد
ملکوت اسمانی چون برکنار دریا رسید دو مرد
دید برادران یکی شمعون الصفا و دیکری برادرش

نواحی از و از کرد برکرد اردن و از دست وی عمادی
ستدند در رود خانهٔ اردن بحالتی کہ بلناهای خود
اعتراف می کردند چون دید یحنا کہ بسیار از
احبار و معتزله و زنادقه می بندتا از دست
وی شسته شوند و توبه کنند بدیشان گفت
یا سائج افاعی کہ نمود شمارا راه گریز از خشم
خدای تعالی اگر توبه نکنید اکنون میوهٔ
نیک باز دهید چنانکه لایق توبه باشد و گمان
مبرید بدرون که گویند مارا ابرهیم پدر است
انچ یقین است می گویم کہ خدای تعالی قادر است
بر انک ازین سنگها برای ابرهیم فرزندان سازد
اینک تبر بریخ درختها نهاده شد هر درختی کہ
بر نیک ندهد بریده شود و در آتش افکنده گردد
من شمارا میشویم باب جهت توبه و آنکس ایدر

بعد از من آنک بیش از من است و قوی تر انک لایق نیستم
کہ خم شوم و بند موزهٔ او بگشایم او شمارا بشوید
بروح پاک و با آتش او ست کہ پارو در دست دارد
و خرمنهای خود را پاک می کند گندم در خورها
نهد و کاه را در آتش نامیرد بسوزاند از دم
عیسی بیامد از جلیل تا اردن پیش یحیی صابغ
تا از وی اعتماد کند یحیی ممانعت می کرد و می گفت
من محتاجم بدانک از تو شسته شوم و تو پیش من
آمدی عیسی بوی گفت بگذار مرا زیرا جنین است
کہ جمله عدالت را تمام کردانیم آنگه یحیی خاموش
شد و چون عیسی شسته شد و از آب بیرون آمد
اسمان گشاده شد و روح القدس بصورت کبوتر
بر عیسی فرو آمد پس آوازی از اسمان برآمد اینست
فرزند دوست داشتهٔ من کہ بوی شاد شدم

هیرود پس دیدکه مجوسیان بروی استهزا کردند
خشمناک شد و فرستاد کشت جمله اطفال بین الحرم راه
وتمامت نواحی وی از دو سالگی تا کمتر بران مقدار
که دانسته بود از مجوسیان و انچه ابرمیا
پیغمبر گفته بود تمام شود او ازها شنیدم در کتاب جهار
رامه کریستن و نوحه کردن بسیار راحیل مرثیه
کند نه برای فرزند و شادی قبول نمی کند
III ازبرای نیستی ایشان باز گشتن از مصر بناصره
چون هیرود پس مرد فرشته خدا آمد پیش
یوسف در خواب بمصر و گفت برخیز بستان
کودک را با مادر و باز رو بزمین اسرائیل
زیرا که هلاک شد انکس که جان کودک میخواست
انگه یوسف برخاست و برداشت کودک را
با مادر پس بزمین بنی اسرائیل یعنی بیت المقدس

امد

وچون شنید که ارکلاوس بجای پدر ملکی نشسته
بود ترسید که انجا رود در خواب دید که
بزمین جلیل آید وچون بیامد در شهر ناصره
مقام کرفت تا قول پیغمبر تمام شود او را ناصری
خوانند در ان روزکار امد یوحنا صابغ
مژده می داد در خرابیهای یهود و می گفت
توبه کنید که ملکوت اسمان نزدیک امد
اینست که گفته شده است بزبان اشعیا
پیغمبر اوازی بانگ می زند در بیابان و بران
ساخته کردانید راه خداوند را و هموار کنید
یحیی را پوشش از پشم شتر بود و میانش
بند چرمی از دیم بسته و غذای او ملخ
و انگبین بیابانی انکه خلق و خلایق بپیش
وی می امدند از جمله و ایشان یهود وار

لحم ابهود یعنی مهمانخانه چنان بنشسته شده است
در کتاب بیعمره یا بیت لحم یهود او حقیر
بستی در مملکت یهودا از توبیند کرد زیاد
شاهی بیرانند شعیه مرانی اسرائیل را انکه
هیرودیس مجوسیان را خفیه بخواند و از ایشان
تفحص کرد کی ستاره را در چه وقت دیدند چون
هنگام طلوع ستاره دریافت ایشانرا بیت لحم
فرستاد و گفت بروید و بجوئید هرچه تمامتر از
حال کودک بحث کنید و چون او را یافته باشید
مرا اعلام دهید تا من نیز او را سجده کردن بروم
ایشان چون سخن ملک شنیدند روانه شدند و آنک
آن ستاره کی در مشرق دیده بودند بر ایشان در پیش
رفت تا رسیدند بجائکه کودک بود ایستاد چون ستاره را
بدیدند غایت شادمان شدند انکه در خانه رفتند و کودک را

دیدند با مریم مادر خود پس روی بزمین نهادند
و سجده کردند برای او و خزینهای خود را گشادند
و تحفها خود را پیش کشیدند زر و کندر و مر
پس در خواب دیده شد ایشانرا کی پیش
هیرودیس باز نگردند براه دیگر هوا بیت
خود رفتند رفتن بمصر فرشته خدای
تعالی در خواب یوسف را گفت برخیز کودک را
با مادرش بگیر و بگریز بجانب مصر و انجا باش تا وقتی
که بتو معلوم کنم زیرا که هیرودیس عزم هلاکت
کودک کرده است یوسف برخاست و کودک را
با مادرش برداشت و بمصر کرخت و انجا
مقام کرفت تا مرد هیرودیس سبب انک تمام
شود آنچ خدای بزبان پیغمبر گفته بود فرزند
خود را از مصر خواندم کشتن کودکان چون

و او عاد با بیل تا مسیح چهارده قبیله حمل مریم
زایندِ عیسی مسیح چنین بود چون مریم مادر
وی برای یوسف نامزد کرده بودند پیش از انک
ایشان زشوند از جان پاک حامله شده و یوسف
مردی بود پرهیزکار نخواست اشکارا کردانند
خواست تا او را پنهان طلاق دهد چون اندیشه
چنین کرد فرشتهٔ خداوند او را دیده شده
یا وی گفته ای یوسف یا فرزند داوود
از حامله شدن مریم اندیشه مکن زیرا که
بچه که او زاید از روح القدس است نامش
عیسی که مسیح خوانده شود اوست که
مردمان خود را از گناهها خلاصی دهد تا
آنچ خدای تعالی بزبان اشعیا پیغمبر
گفته بود باتمام رسد که دختر دوشیزه

آبستن شود و بزاید پسر بنند نامش عمانوئیل یعنی
تفسیرش خدای ما با ما است چون یوسف از
خواب درآمد فرمان فرشتهٔ خدا قبول کرد و مریم را
بزنی داشت و او را ندانست تا ان وقت که فرزند
نخستین خود را زاد و نامش عیسی نهاد و ولادت
عیسی چون عیسی بزاد در بیت لحم یهود ابروزگار
هیرودیس ملک آمدند مجوسیان از مشرق
تا بیت المقدس و می پرسیدند کجاست ملک
جهود از که زاده شده است ستارهٔ او در مشرق
دیده ایم و آمدیم تا او را سجده بریم هیرودیس
ملک از سخن شنید ترسید و هرکه در بیت
المقدس بودند با وی جمع کرد جمله اکابر
کاهنان و کاتبان و از ایشان باز پرسید که مسیح
چه جایگه زاید ایشان جواب دادند که در بیت

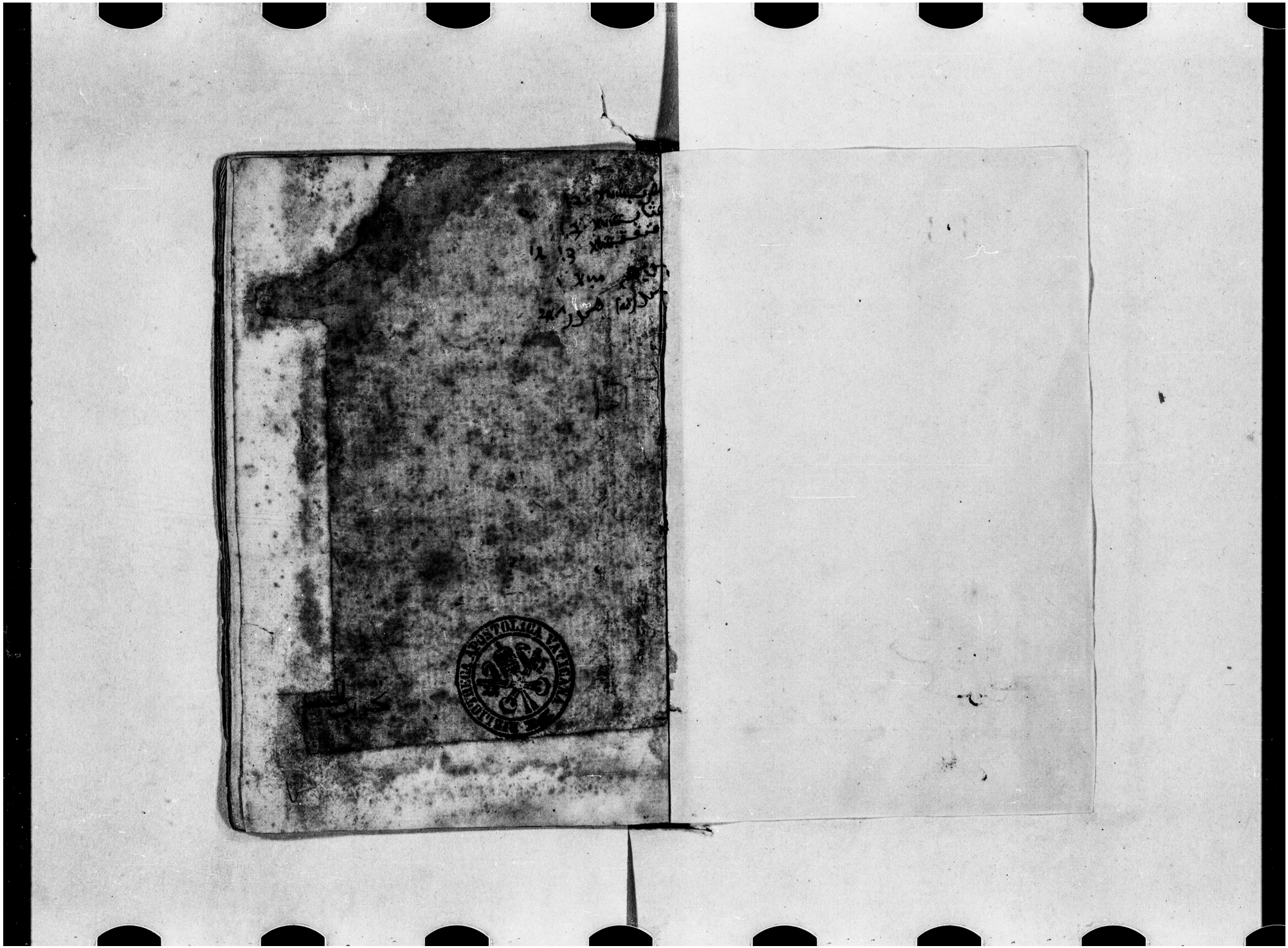
اپیدرو پسر وجان پاک یکی خدا

انجیل متی

اصحاح اول کتاب زاییدن عیسی مسیح

پسر داوود پسر ابرهیم ۰ ابرهیم اسحق را
زاده اسحق یعقوب را زاده یعقوب یهودا
و برادران او را زاده یهودا فارص و زارح را زاد
از تامار ۰ یهودا فارص و زارح را زاد از بلعاد
فارص حصرون را زاده حصرون ارام را زاده
ارام عمیناداب را زاده عمیناداب نحشون را
زاده نحشون سلمون را زاده سلمون باعز را
زاده باعز عوبید را زاد از راحب عوبید
ایشار را زاده ایشار داود را زاده داود
سلیمان را زاد از زن اوریا ۰ سلیمن رحبعم را
زاده رحبعم ابیا را زاده ابیا اسار را زاده آسا

پوشافاط را زاده پوشافاط یورام را زاده یورام
عوزیا را زاده عوزیا یوتام را زاده یوتام احاز را
زاده احاز حزقیا را زاده حزقیا منشی را زاده
منشی امون را زاده امون یوشیا را زاده یوشیا
یوخنیا و برادران او را زاد در غارة بابل ۰ واز
غارة بابل یوخنیا شالتیئل را زاده شالتیئل
زوربابیل را زاده زوربابیل ابیود را زاد ۰ ابیود
الیاقیم را زاده الیاقیم عازور را زاده عازور
زادوق را زاده زادوق اخین را زاده اخین الیود را
زاده الیود الیعازر را زاده الیعازر ماتان را زاده
ماتان یعقوب را زاده یعقوب یوسف را زاد انک
مرد مریم بود از مریم که ازوی عیسی مسیح زاده
شد ۰ جملهٔ این قبیله از ابرهیم تا داوود چهارده
قبیله ۰ واز داوود تا غارة بابل چهارده قبیله ۰



VTP_00004_01_0082.jpg

KNIGHTS OF COLUMBUS FOUNDATION

FOR PRESERVING MANUSCRIPT COLLECTION OF THE VATICAN LIBRARY

END

ST. LOUIS UNIVERSITY LIBRARY

This film may not be removed from the depository. No part of this film may be reproduced without written permission from St. Louis University.

KP 23007